

بارسوم مطابق فیض جہانگیر و الامتنان عبید الرحمن خان شکرستان افادت سہمی بہ

بمقابله نسخ صحیح معقول مصنف زیاده بعضی از خوشی مزید اغلاط و غواشی

وہابی سچ ہی کی بات کہتا ہے

فایده یکتای لایق اوشول ایندیگر گیم بر سو تو که دین او رسد
 خند و از خوبی آن خدا را که یک قطره آب از خود
 معرفت کو کفانی می یابی یعنی آن ستم چکانده
 معرفت آسمان را آفتاب یعنی آن را بر آورد و
 یوز بنگ پست اول تنگدنی را گیم میزد و بری بنده لایق
 صد هزار بندگی آن خدای را که ما همه چیز را
 عدم بنگ و لایقی دین و جو دینگ یاب یاب و بنگ
 عدم را ولایت از وجود ما طرف فرستاد نظم
 تعالی امر خدای بنده پرور که پنهان که داند قطره گوهر لایق از چشمه وجود حق تعالی
 حساب بر ملش آسمان است شد از فرمان آن حق توانا نمایان از چشمه وجود حق تعالی
 چه تو اقیست یمن یوحی بر اقیست و فلازمه در اری شرافت معارف مستحق که در وجود
 آفیده و صنادیق قصص متناج ابوالبشر علی بنیاد علیه السلام به دست عنایت خود
 پنجه و چه اصباح لطف و احسان گرم همیشه که برای خوابیدگان بستر
 شکر عطایای جزیه و مواهب جلیله او که شبهای تیره ایشان در روشنی زیاد اند
 دیگران ست ندیده تنگ حنیض عقبه بلندش خیال تشبیه با وج محمد باس
 و کبر شان و خست و ستایش در کمال پندای با هر ساطع جمیع آفتاب و مداح از
 از لایق ابد از زبان هر مکالم طلیق و ذلیق برای هر مروج منبع القدر الذی هو بکل
 تنای حقیق چون سائر مداح عددی که راجع با حاد میگرد و باز گشتی جناب
 والایست دارد و عقل کامل وجود عجزه راجع که بهایش را که سفاین نام محول فلا
 و آری را که اساطین حکما دران لطیف شنای یای حیرت مست چون وجود
 شمس لای الاضلاع قائم الزاویه مستنعم می شمارد و نظم

ایام دوم از همین چنانچه و همین شربت در شرح کیفیت شراب ماین کتب
 در ترجمه نورانی و آفرود کامل و متعارف متعارف است که بیستند زیرا که نگار
 است که نام بیست و شش چهار مفاصل تمام میشود و هر چهار متعلق در مصرع
 در دل نیز زیاده از چهار فاعلاتن در مصرع ندارد و آنرا وافر هم چهار فاعلاتن
 است که کامل مساوی با وافر شمارا و اگر کشت متعلق باشد متعارف است و بسیار
 با وافر و کشت فعل بود و متعارف اگر کشت فاعل تمامی رسد و تعداد ارکان مثل متعارف
 باقی بماند و هر یک در هر فاعل مفاصل در دو بار حاصل آید **بیط** یک
 در هر یک فاعل بعد فاعلاتن مضارع نگار مفاصل فاعلاتن
 است متعلق مفعولات **مقتضب** عکس منسوخ درین آفران که مذکور
 نگار زیاده از وافر و یک است و متعلق مقدم بر یک مفعولات بهم رسید
 است و در هر یک فاعل مفاصل یک در هر یک فاعل مفاصل یک در هر یک فاعل
 بحسب سهریست که در وافر و شصت زیاده از سه کن باشد بخلاف حقیقت مصرع
 بیش از سه کن باشد و در وافر فاعلاتن مقدم بر یک متعلق و آن را غریب تر خوانند
 و در هر فاعل مقدم بر یک فاعلاتن متشکل عکس است **ایام** سوم از چنان
 مذکور در اظهار از وافر و افعال و ارکان جمع ممکن است در کن بود و آنرا
 که زیاده از وافر و شصت فاعلاتن مفاصل در دو بار و شصت فاعلاتن
 و قس علی هذا و اگر کان حسب صورت هستند و حسب کتب آنچه حسب است
 و فاعلاتن متعلق مفاصل متعلق مفعولات این شش کن است
 و در وافر و شصت درینها دیگر فاعلاتن فاعلاتن در دو بار و شصت
 و در وافر و شصت فاعلاتن مفاصل مفاصل بود و دوم متعلق
 و در وافر و شصت فاعلاتن مفاصل مفاصل بود و دوم متعلق

فاعلاتن مفاصل
 ۱۳

در نعل جبهه بر گردن فاشین اجزای که کان چنان استی که بحر کربانه که کان است بدانکه کان
 از سه جزو است سبب دوقد و فاصله سبب و وضیان کلمه و حرفی بود و آن دو قسم است
 سبب قبل و سبب خفیف سبب قبل آنست که هر دو حرف آن متحرک بود و چون به جهای مختلفی در آخر
 و سبب خفیف آنکه حرف دوم آن ساکن باشد چون بود و در یک کلمه حرفی است و آن هم بدو نوع بود
 مقرون که آنرا مجموع نیز گویند و مفروق که حرف اول آنست که حرف اول و دوم آن متحرک و ازین
 ساکن باشد چون شای و سائر و ازین مقروق آنکه اول و ازین متحرک و اوسط ساکن باقیه شود
 مثل لاله بهای محقق و آخر بروزان فاع و های مخفی نزد و ضیاع و اخلا حرف نیست الا
 همه راه و حرف لاله را سه حرف گفتندی فاصله نیز دو قسم بود و کلمه چهار حرفی بود حرف اول
 ضغری او دوم اکبری مانند وجه تسمیه قلت و کثرت حرف است فاصله صغری یک ساکن
 بعد سبب متحرک متوالی از دو جنس صغیر و زن مثلاً و کثرت می باشد بر چهار متحرک متوالی و یک ساکن
 در آخر باشد مثل شکله و زن فاعلین که مستفعل مجمل است و در میان سبب است
 این عبارت کافیست که از هر یکی از این جنس یک سبب است و در میان سبب است اکنون گویم که فاعلین
 مرکب است از یک سبب و سبب خفیف و مستفعل عکس آن فاعلین ازین متحرک مجبور
 و میان و سبب خفیف و فاعلین یک فاصله صغری و در آخر و فاعلین عکس آن
 و فاعلین ازین یک سبب مجبور و سبب خفیف در آخر و فاعلین عکس آن فاعلین ازین متحرک مجبور
 مقدم بر و تد مفروق و مس تقع ان منفصل مرکب است از یک تد مفروق و میان و سبب خفیف
 و فاعلین منفصل مرکب است از یک تد مفروق مقدم بر و سبب خفیف و فاعلین منفصل
 از کتابت دریافت باید کرد و فاعله آن و ازین مشبهه معلوم شود و اشارت اعلیای این سخن
 از چنانغ و مشبهه است مستعمل ای مقام و ساختن دو شاب تحریر احوال از خافات و سبب مجبور
 که مذکور شده بهمانند بعضی مشتمل و بعضی مستند بافتد و درین سخن
 و مشطو که هر چند از این سخن و یا اختیار فاعلست تا موزون آن باشد که موافق با این مشبهه

[illegible]

در بوستان سال خامس عشر از معارف اودیه و علوم عربیه آنها بیای نهال تحقیق
 رساله و از بار ندرت که استغنی شگافیده متوجه خشت اصابع این نعل است
 به تحریر کجید بنمید و نظم و نثر گردیده و ماده آن وقوع عظیم بین الاخوان است بی
 چون در سنه رابع عشر از الف مائتین از هجرت هشت سال بعد تالیف شجره الاکام
 نه الفصاحه بحسب اشارت برادر بزرگش مسوده شده بود پیوسته غیرت تساوی برادر
 او را برین میداشت که چن سطر می نام او نیز ملاک روی شاهد یاض کرده و لیکن ازین سبب
 که میا است این آئینده انکار هم هر چه در قل میداشت بر زبان نمی آورد و باجگر شد
 که ناگوارا گواهی می کرد یعنی می را قسطی را ازین خواهش شد قلم برگرفته آن وقت
 شایع بود که در قصاصت کجور رسم از منطق و حکمت شیخ بنیر علی استیوئی مخلص
 به جرین مستحقان و کلمه فصلی بر میان عرض و قافیه هم درین کتاب سطر
 اگر چه هر آینه طالبان علم را بموجب ارباب و انشراح خواهد بود چون محبتش با فقیر شبیه
 دارد و درین سبب که کجور و دیا و بیچاره همه مستوع و مقبول اوست پاس خارش
 اینم که نام در دست است این فصل کرده اند چون نام فصل درین نسخه شریعت و زیاده
 از چار فصل نام بریده بر زبان تحمل زحمت تحریر نشده به چار شریعت موسوم گردید
 و نیز برین که سید تالیف قرة العین مقدم الذکر است اثر به محدثه نیز میانه ان گفت
 شریعت اول صریح و چنانچه سنت چنانچه اول در عوض چنانچه دوم در قافیه چنانچه
 عوض منقسم به نیایع است آیایع اول در بیان اطف شکر اسامی بحر نوزده گانه است
 و نیز به حدیث و در شرح کیفیت شراب تا نین ترکیب و بساطت آنها آیایع سوم
 و در ذکر که بهجات ریزهای حروف مکتوبی و ملفوظی آیایع چهارم است آیایع
 و آیایع پنجم است بر کردن قافیه اجزای ارکان آیایع ششم
 و در کتاب تحریف و انحرافات آیایع هفتم متضمن چکانیدن غسل محو راز نشان
 چنانچه در

این کتاب در بیان معارف اودیه و علوم عربیه آنها بیای نهال تحقیق
 رساله و از بار ندرت که استغنی شگافیده متوجه خشت اصابع این نعل است
 به تحریر کجید بنمید و نظم و نثر گردیده و ماده آن وقوع عظیم بین الاخوان است بی
 چون در سنه رابع عشر از الف مائتین از هجرت هشت سال بعد تالیف شجره الاکام
 نه الفصاحه بحسب اشارت برادر بزرگش مسوده شده بود پیوسته غیرت تساوی برادر
 او را برین میداشت که چن سطر می نام او نیز ملاک روی شاهد یاض کرده و لیکن ازین سبب
 که میا است این آئینده انکار هم هر چه در قل میداشت بر زبان نمی آورد و باجگر شد
 که ناگوارا گواهی می کرد یعنی می را قسطی را ازین خواهش شد قلم برگرفته آن وقت
 شایع بود که در قصاصت کجور رسم از منطق و حکمت شیخ بنیر علی استیوئی مخلص
 به جرین مستحقان و کلمه فصلی بر میان عرض و قافیه هم درین کتاب سطر
 اگر چه هر آینه طالبان علم را بموجب ارباب و انشراح خواهد بود چون محبتش با فقیر شبیه
 دارد و درین سبب که کجور و دیا و بیچاره همه مستوع و مقبول اوست پاس خارش
 اینم که نام در دست است این فصل کرده اند چون نام فصل درین نسخه شریعت و زیاده
 از چار فصل نام بریده بر زبان تحمل زحمت تحریر نشده به چار شریعت موسوم گردید
 و نیز برین که سید تالیف قرة العین مقدم الذکر است اثر به محدثه نیز میانه ان گفت
 شریعت اول صریح و چنانچه سنت چنانچه اول در عوض چنانچه دوم در قافیه چنانچه
 عوض منقسم به نیایع است آیایع اول در بیان اطف شکر اسامی بحر نوزده گانه است
 و نیز به حدیث و در شرح کیفیت شراب تا نین ترکیب و بساطت آنها آیایع سوم
 و در ذکر که بهجات ریزهای حروف مکتوبی و ملفوظی آیایع چهارم است آیایع
 و آیایع پنجم است بر کردن قافیه اجزای ارکان آیایع ششم
 و در کتاب تحریف و انحرافات آیایع هفتم متضمن چکانیدن غسل محو راز نشان
 چنانچه در

این کتاب در بیان معارف اودیه و علوم عربیه آنها بیای نهال تحقیق
 رساله و از بار ندرت که استغنی شگافیده متوجه خشت اصابع این نعل است
 به تحریر کجید بنمید و نظم و نثر گردیده و ماده آن وقوع عظیم بین الاخوان است بی
 چون در سنه رابع عشر از الف مائتین از هجرت هشت سال بعد تالیف شجره الاکام
 نه الفصاحه بحسب اشارت برادر بزرگش مسوده شده بود پیوسته غیرت تساوی برادر
 او را برین میداشت که چن سطر می نام او نیز ملاک روی شاهد یاض کرده و لیکن ازین سبب
 که میا است این آئینده انکار هم هر چه در قل میداشت بر زبان نمی آورد و باجگر شد
 که ناگوارا گواهی می کرد یعنی می را قسطی را ازین خواهش شد قلم برگرفته آن وقت
 شایع بود که در قصاصت کجور رسم از منطق و حکمت شیخ بنیر علی استیوئی مخلص
 به جرین مستحقان و کلمه فصلی بر میان عرض و قافیه هم درین کتاب سطر
 اگر چه هر آینه طالبان علم را بموجب ارباب و انشراح خواهد بود چون محبتش با فقیر شبیه
 دارد و درین سبب که کجور و دیا و بیچاره همه مستوع و مقبول اوست پاس خارش
 اینم که نام در دست است این فصل کرده اند چون نام فصل درین نسخه شریعت و زیاده
 از چار فصل نام بریده بر زبان تحمل زحمت تحریر نشده به چار شریعت موسوم گردید
 و نیز برین که سید تالیف قرة العین مقدم الذکر است اثر به محدثه نیز میانه ان گفت
 شریعت اول صریح و چنانچه سنت چنانچه اول در عوض چنانچه دوم در قافیه چنانچه
 عوض منقسم به نیایع است آیایع اول در بیان اطف شکر اسامی بحر نوزده گانه است
 و نیز به حدیث و در شرح کیفیت شراب تا نین ترکیب و بساطت آنها آیایع سوم
 و در ذکر که بهجات ریزهای حروف مکتوبی و ملفوظی آیایع چهارم است آیایع
 و آیایع پنجم است بر کردن قافیه اجزای ارکان آیایع ششم
 و در کتاب تحریف و انحرافات آیایع هفتم متضمن چکانیدن غسل محو راز نشان
 چنانچه در

ایام ششم تا نهم بریدن سر و تقطیع و تقطیر مربوط آن در خلق مشتاقان و دیگران است
 ضروری است که این شش روز را چاره کردن و نشکر تقصیل او را با جمعی که در مقدار آن شهرت
 در ویت داشته و ترانه نیز میگویند چنانچه قافیه ایست
 ایام دار و ایام اول
 و ایامی که قافیه و سماع آن عرفا با تعداد حرف و
 در این پنجو بیان فرموده اند که ایام سوم در این چاشنی عشق
 مشتاقانست شربت دوم یک چنانچه سر و کار دارد و صرف این ایام در سطحات
 بلزبانست شربت سوم سه چنانچه ریخته شود چنانچه اول مخلوط
 و ایامی که فقرت شربت و سه بخش از آن سبب ایام رسیده و ایام اول شرف حاصل آن
 ایام سوخته نشیانه و چنانچه دوم منحصر و و ایام است یکی آخر خوش فاقان با یکدیگر
 غرضش آنکه در دو چنانچه با یکدیگر باید رسانید و دیگر خنجر چای میجوای که در این کار
 چنانچه سوم یک یوه درخت کایت و فیض چای ایام است ایام اول و ایام
 ابرو و مادر ظهورش می کند ایام دوم و زن یک کایت طبعی که سرای فقر ایش باز بکسرم
 و ایام شش ایام سوم و زن یک کایت ساده که در و ن بازار کفایت نمیشود و ایام
 ایام چهارم برار و فعالیست که در و انیش زبان لاف خلاصه میجویش ایام دوم و زبان
 شربت چهارم از یک چنانچه مالک آب مسجد آنگو زبان کی چار ایام رسیده می ایام
 عذاب لیسان سازده تا خان بمفرودست ایام دوم در طب اللسان فرمای نشسته لبان و شربت
 مصداق باشد ایام سوم لبشار فخری تصرف تازه کردن ایام سخنان و در کار شسته
 ایام چهارم در ریختن بصاحت و ریش با باغی قوانین که دانستن آن است ایام

[illegible]

اول از میان خاوان شربت اول در میان کشتن شکر اساسی محو نوزده

در لغت معنی کرمش ۱۲

نہیں

21.12.12

۱۴۰۲ قمری
مجلس شورای اسلامی
مجلس شورای اسلامی

محمد بن حسین شمس الدین

مجلس شورای اسلامی

۱۱

مجلس

مجلس

٧٦

62

پادشاه عادل
سازان حضرت
و چهارم نیست
و پنجم فضل
و ششم فاضل
و هفتم فاضل
و هشتم فاضل
و نهم فاضل
و دهم فاضل
و یازدهم فاضل
و بیستم فاضل

فناغیل بیسیستم
فناغیل شروفا
فناغیل چشبدار
فناغیل رخی فنا
فناغیل اولی استنم
فناغیل حیات فنا
فناغیل کرم فنا
فناغیل کرم فنا

هزاره مضاعف می شود و له مضاعف می شود و فاعل آن ال آخر در بجای میسم مضاعف می شود
 اگر ساکن بودی ابتدا می کنی چگونگی آن جائز و ممکن است و اگر در اصل متحرک می کنی و مضاعف
 ناموزون خوانده میشود بر صاحب بصیرتی که چشم و گوش و مشیت و معرفت و در باطنش
 ظاهر است که وقت شناسند که این مصراع هزاره مضاعف می شود و بهین جایگزین باز و
 و له اگر در مصراع متحرک ال در خواندن ظاهر نباشد مثل می کنی و که ساکن قطعی می شود
 بودن مصراع متع بود می کنی که یکون این ال قائلند که در ظاهر و باطن می باشد ثابت شد
 حقیقت مذکور و وضعی که گفته اند که ساکن بجای متحرک آید و در بجای می کنی مثلاً
 در بحر و اف که که این مضاعف باشد اگر مضاعف می شود بیاید مضاعف ندارد و چه در بحر و اف
 ساکن گفته بود و مضاعف خوانده شود و در بحر که که در بحر می کنی و مضاعف می کنی
 و همچنین مستعمل بجای مضاعف صحیح و متفعل می کنی فعل مضارع باشد که مستعمل
 موافق با موزون بایز قطع یعنی پاره پاره کردن مصراع است حروف مفعولی باید بود
 و مکتوبی را که باید که در جیت رخ جانان چو شب بچشم تر و خواب می بینم به حیات خوش را
 نقشی و بی آب می بینم رخ جانان مضاعف می شود شب بچشم تر و خواب می بینم
 مضاعف می کنی می مضاعف می کنی مضاعف می کنی مضاعف می کنی مضاعف می کنی مضاعف می کنی
 شعر و بعضی بحر موقوف بر الفاظ است و بحر مذکور به عبارت کمال است که در شعر
 قطع دوباره کنند خلاف حار باره مثلاً اگر بجای گلشن لفظ مستطوع که مصراع ناموزون شود
 و در قطع موازی عوض درست آید مراد از گلشن که چهار حرفی است و بهین باشد که آن
 و سبب خفیف از مستطوع که شش حرفی است مکتوبی یا مفعولی مرکب است که مستطوع
 بحر مستطوع است که آن شمرده شود و بهر از نصف اول مصراع چهار حرفی و بهر از نصف
 آن بجایش می رود و همین حال دیگر بحر زیر کان را که شش حرفی است و بهر از نصف اول
 دریافت شود مصراع بعد از آن مطلق از مستطوع و شش حرفی و بحر مذکور که در

چرا که در این مضاعف
 فقط است نه تکرار
 است ۱۲

ال آخر در بجای میسم مضاعف می شود

[illegible][illegible]

مثل دوازده گانه چنانچه هر عاقل موزون طبع بعد در یافتن این شصت که نیست بکار
مستخرج از این دوازده مصراع یا بر صفت موزون تواند نمود که عاقلی اگر از این شصت
دور و دوازده دیگر تحریر مصراع ازان لعل کند که نقص آنها در این شصت
والا آنجا هم اندک ضرر نبود که نوشته آید به سطرهای چند که در پیش از این تحریر کرده
بودیم اما کافیست و بهم توقع آنکه که صاحب طبعان این مکتوبات را در عجز و
غایت است که شخص قادر بر ایجاد صنو جدید و آفران از نو و تالیف نماید

[illegible]

۱۱۳۰
 ۱۱۳۱
 ۱۱۳۲
 ۱۱۳۳
 ۱۱۳۴
 ۱۱۳۵
 ۱۱۳۶
 ۱۱۳۷
 ۱۱۳۸
 ۱۱۳۹
 ۱۱۴۰
 ۱۱۴۱
 ۱۱۴۲
 ۱۱۴۳
 ۱۱۴۴
 ۱۱۴۵
 ۱۱۴۶
 ۱۱۴۷
 ۱۱۴۸
 ۱۱۴۹
 ۱۱۵۰
 ۱۱۵۱
 ۱۱۵۲
 ۱۱۵۳
 ۱۱۵۴
 ۱۱۵۵
 ۱۱۵۶
 ۱۱۵۷
 ۱۱۵۸
 ۱۱۵۹
 ۱۱۶۰
 ۱۱۶۱
 ۱۱۶۲
 ۱۱۶۳
 ۱۱۶۴
 ۱۱۶۵
 ۱۱۶۶
 ۱۱۶۷
 ۱۱۶۸
 ۱۱۶۹
 ۱۱۷۰
 ۱۱۷۱
 ۱۱۷۲
 ۱۱۷۳
 ۱۱۷۴
 ۱۱۷۵
 ۱۱۷۶
 ۱۱۷۷
 ۱۱۷۸
 ۱۱۷۹
 ۱۱۸۰
 ۱۱۸۱
 ۱۱۸۲
 ۱۱۸۳
 ۱۱۸۴
 ۱۱۸۵
 ۱۱۸۶
 ۱۱۸۷
 ۱۱۸۸
 ۱۱۸۹
 ۱۱۹۰
 ۱۱۹۱
 ۱۱۹۲
 ۱۱۹۳
 ۱۱۹۴
 ۱۱۹۵
 ۱۱۹۶
 ۱۱۹۷
 ۱۱۹۸
 ۱۱۹۹
 ۱۲۰۰
 ۱۲۰۱
 ۱۲۰۲
 ۱۲۰۳
 ۱۲۰۴
 ۱۲۰۵
 ۱۲۰۶
 ۱۲۰۷
 ۱۲۰۸
 ۱۲۰۹
 ۱۲۱۰
 ۱۲۱۱
 ۱۲۱۲
 ۱۲۱۳
 ۱۲۱۴
 ۱۲۱۵
 ۱۲۱۶
 ۱۲۱۷
 ۱۲۱۸
 ۱۲۱۹
 ۱۲۲۰
 ۱۲۲۱
 ۱۲۲۲
 ۱۲۲۳
 ۱۲۲۴
 ۱۲۲۵
 ۱۲۲۶
 ۱۲۲۷
 ۱۲۲۸
 ۱۲۲۹
 ۱۲۳۰
 ۱۲۳۱
 ۱۲۳۲
 ۱۲۳۳
 ۱۲۳۴
 ۱۲۳۵
 ۱۲۳۶
 ۱۲۳۷
 ۱۲۳۸
 ۱۲۳۹
 ۱۲۴۰
 ۱۲۴۱
 ۱۲۴۲
 ۱۲۴۳
 ۱۲۴۴
 ۱۲۴۵
 ۱۲۴۶
 ۱۲۴۷
 ۱۲۴۸
 ۱۲۴۹
 ۱۲۵۰
 ۱۲۵۱
 ۱۲۵۲
 ۱۲۵۳
 ۱۲۵۴
 ۱۲۵۵
 ۱۲۵۶
 ۱۲۵۷
 ۱۲۵۸
 ۱۲۵۹
 ۱۲۶۰
 ۱۲۶۱
 ۱۲۶۲
 ۱۲۶۳
 ۱۲۶۴
 ۱۲۶۵
 ۱۲۶۶
 ۱۲۶۷
 ۱۲۶۸
 ۱۲۶۹
 ۱۲۷۰
 ۱۲۷۱
 ۱۲۷۲
 ۱۲۷۳
 ۱۲۷۴
 ۱۲۷۵
 ۱۲۷۶
 ۱۲۷۷
 ۱۲۷۸
 ۱۲۷۹
 ۱۲۸۰
 ۱۲۸۱
 ۱۲۸۲
 ۱۲۸۳
 ۱۲۸۴
 ۱۲۸۵
 ۱۲۸۶
 ۱۲۸۷
 ۱۲۸۸
 ۱۲۸۹
 ۱۲۹۰
 ۱۲۹۱
 ۱۲۹۲
 ۱۲۹۳
 ۱۲۹۴
 ۱۲۹۵
 ۱۲۹۶
 ۱۲۹۷
 ۱۲۹۸
 ۱۲۹۹
 ۱۳۰۰
 ۱۳۰۱
 ۱۳۰۲
 ۱۳۰۳
 ۱۳۰۴
 ۱۳۰۵
 ۱۳۰۶
 ۱۳۰۷
 ۱۳۰۸
 ۱۳۰۹
 ۱۳۱۰
 ۱۳۱۱
 ۱۳۱۲
 ۱۳۱۳
 ۱۳۱۴
 ۱۳۱۵
 ۱۳۱۶
 ۱۳۱۷
 ۱۳۱۸
 ۱۳۱۹
 ۱۳۲۰
 ۱۳۲۱
 ۱۳۲۲
 ۱۳۲۳
 ۱۳۲۴
 ۱۳۲۵
 ۱۳۲۶
 ۱۳۲۷
 ۱۳۲۸
 ۱۳۲۹
 ۱۳۳۰
 ۱۳۳۱
 ۱۳۳۲
 ۱۳۳۳
 ۱۳۳۴
 ۱۳۳۵
 ۱۳۳۶
 ۱۳۳۷
 ۱۳۳۸
 ۱۳۳۹
 ۱۳۴۰
 ۱۳۴۱
 ۱۳۴۲
 ۱۳۴۳
 ۱۳۴۴
 ۱۳۴۵
 ۱۳۴۶
 ۱۳۴۷
 ۱۳۴۸
 ۱۳۴۹
 ۱۳۵۰
 ۱۳۵۱
 ۱۳۵۲
 ۱۳۵۳
 ۱۳۵۴
 ۱۳۵۵
 ۱۳۵۶
 ۱۳۵۷
 ۱۳۵۸
 ۱۳۵۹
 ۱۳۶۰
 ۱۳۶۱
 ۱۳۶۲
 ۱۳۶۳
 ۱۳۶۴
 ۱۳۶۵
 ۱۳۶۶
 ۱۳۶۷
 ۱۳۶۸
 ۱۳۶۹
 ۱۳۷۰
 ۱۳۷۱
 ۱۳۷۲
 ۱۳۷۳
 ۱۳۷۴
 ۱۳۷۵
 ۱۳۷۶
 ۱۳۷۷
 ۱۳۷۸
 ۱۳۷۹
 ۱۳۸۰
 ۱۳۸۱
 ۱۳۸۲
 ۱۳۸۳
 ۱۳۸۴
 ۱۳۸۵
 ۱۳۸۶
 ۱۳۸۷
 ۱۳۸۸
 ۱۳۸۹
 ۱۳۹۰
 ۱۳۹۱
 ۱۳۹۲
 ۱۳۹۳
 ۱۳۹۴
 ۱۳۹۵
 ۱۳۹۶
 ۱۳۹۷
 ۱۳۹۸
 ۱۳۹۹
 ۱۴۰۰
 ۱۴۰۱
 ۱۴۰۲
 ۱۴۰۳
 ۱۴۰۴
 ۱۴۰۵
 ۱۴۰۶
 ۱۴۰۷
 ۱۴۰۸
 ۱۴۰۹
 ۱۴۱۰
 ۱۴۱۱
 ۱۴۱۲
 ۱۴۱۳
 ۱۴۱۴
 ۱۴۱۵
 ۱۴۱۶
 ۱۴۱۷
 ۱۴۱۸
 ۱۴۱۹
 ۱۴۲۰
 ۱۴۲۱
 ۱۴۲۲
 ۱۴۲۳
 ۱۴۲۴
 ۱۴۲۵
 ۱۴۲۶
 ۱۴۲۷
 ۱۴۲۸
 ۱۴۲۹
 ۱۴۳۰
 ۱۴۳۱
 ۱۴۳۲
 ۱۴۳۳
 ۱۴۳۴
 ۱۴۳۵
 ۱۴۳۶
 ۱۴۳۷
 ۱۴۳۸
 ۱۴۳۹
 ۱۴۴۰
 ۱۴۴۱
 ۱۴۴۲
 ۱۴۴۳
 ۱۴۴۴

<p>^{مفعول} مفعول مفاعيل فاعل ^{مفعول} مفعول مفاعيل فاعل ^{مفعول} مفعول مفاعيل فاعل ^{مفعول} مفعول مفاعيل فاعل ^{مفعول} مفعول مفاعيل فاعل</p>	<p>^{مفعول} مفعول مفاعيل فاعل ^{مفعول} مفعول مفاعيل فاعل ^{مفعول} مفعول مفاعيل فاعل ^{مفعول} مفعول مفاعيل فاعل ^{مفعول} مفعول مفاعيل فاعل</p>
---	---

[illegible]

بختان فریب بر سر کوه ارا
 نازد و در کوهی با صفت اعتبار
 قریب سکن در ناله خوف
 بیم نازد و کمانه کوه بهار
 سسش ناله ای غیر ناله
 هم ناله ای سکن
 بران ناله ای می شود
 بخلاف ناله خود
 که جهت وقوع در ناله
 نوازی بر او ناله
 ۲۲
 نادی علی خطایه العالی
 غلامیست که
 و شین در پیش
 جفت آن فصل
 تاسیده شد که کوی
 فصل است و تاس
 بعد از آن فصل
 در بین امر و تغذیات
 آنرا شین
 خصوصیت شین
 شین و شین
 بعد از آن

در عربی نیز در الفاہ سی ۴۴

١٢

مجلس

2

100

۱۰۰

مفتی اعظم پاکستان

22

کتابخانه

١٢ غدا

حضرت

سید محمد

واختلاف

لوگت وینا

مفتی اعظم پاکستان

یعنی میگویم ماضی یا بیاضی شکم مع الغیر مانند رفیقیم و میگویم و نون صد
و مجهول نیز و ال که از مضارع و الف قبل نون در جمع و صفت یعنی اسم فاعل
و خاص مجمله بر خانه در اسمی جمله قبل الف چه او ماضی قبل الف جمع و صفت
و شین و کاف تازی می پر کار و میم در دست خدا در خورشید ماضی بود در ماضی سین
در کو بهار و ال در آبدار و ز در سبیل از پیوسته و حرف وصل محسوب اگر در هر دو صفت باشد
اطلاق خروج بر آنها و انباشت فرید و ناره و کاطن لاصرف و ضمیر که گاهی وصل و گاهی خروج
و فرید ناره شش چون میم و شین میم و یش و شین یش و شیش و شین شیش و شیش و شین شیش
تجشید و شین ناله و جنبید ازین عین باشد از بخت که باینها نون مصدر ملحق شود و آن
حرف وصل است ناگفته ایم که هر چه قبل حرف وصل است ملحق و نیز موافقت شین بیان
در دیدم و شین میم را حرف وصل شمرده اند اگر غلط می بود چه احساب میکردند خلاف
برندش و شکندش که آنرا میزد گفته اند و ال از خروج نون اصل و میم و شیم را خروج و ال
و یار حرف وصل چنین قافیه مارا از عدم توافق روی غلط فهمید و جنبید و ناله جنب
و ناله را معتبر نداشته اند بخلاف شش و کش و هم کشیم و جنبید و ناله و ناله و ناله
باین معنی باقی می ماند و در صفت ماضی بیاضی نیز می باشد شین و شیش و شیش و شیش و شیش و شیش
و ال شش و کش و شیش و کش که میماند سوامی کش و شیش که صفت ماضی است همه وصل است
اصول صیغه ماضی درین فن یک لفظ شمار کرده اند بی ملاحظه زیاده یا دال در صیغه ماضی
برابر و پیدا که در شمر و نون و ر بودن و کشون و فرمودن و گستر و برون و مرون آن قاعده
یافته میشود و الا باب تنکیم شمریدن و نون نایدن و بودن و باییدن و کشیدن و گستریدن
و فرمودن و نایدن و گستریدن و برون و یدن و مرون و میردن و بودن و باییدن و کشیدن و گستریدن
در مرون و نایدن که میمیر و میگویند و در الفصاحه اشارت به آنست که هیچیک
بعد از مرون و ال امر حاصل آمده است این الفاظ که نوشته شده اگر موافق آن قاعده

قافیه در دست هم باشد لیکن چون نامانوس غیر فصیح است علم بر هر چه مشهور و فصیح بود و باید باشد
شعر که چند عیب **ایطاس** نامند و قافیه ششم را **ایطاس** اشیا گان گویند و **ایطاس** جلی باشد
و حق **جلی** است که گفته شد و در کلام قدما بدست و متاخران **خمر از فن** نیز آورده اند لیکن
در جمیع لغات شعر تقلید تقدمان پیش نهاد خاطرشان بود و مثل شیخ محمد علی حنین علیه الرحمه
ایطاس حق آن بود که در تر و ریافت نشود تا اندکی تامل را بکنند مانند آب گلاب و **قافیه**
معیوب شمار نگرداند و نزد فقیر چگونگی در مطلع جوار ندارد و دانا و بینا را **ایطاس** حق دانی
و بینا را **ایطاس** جلی قرار دادن هم عیب است بلکه ایست جای نم و نیست و مختلف است
قدیم از عیوب فاحشه است لیکن در کلام شعرا می توان خرید با قید گفتگو نیست چه قیاس جز
بعد مرور و دور با فراق آرا درین نشین بلکه فن گردیده صاحب کاشن **ایست**
پندارند کاین کس در همه عمر نکند هیچ قصد گفتن شعر و اگر در میان این دو حرف
قرب مخیر هم باشد مثل **عل فصل** و نه و بجز همین حال دارد **تضمین** هم عیب قافیه باشد
و آن قوی و دل کلمه مثل **بر قافیه** بود بر صراحت و مین و متاخران صنعت شمارند مثال **الحو**
شعر **یاد تو خوشم و راز تو اندک** طبع دل در برابر شوق تو تنها تغییر هم عیب قافیه باشد
مانند قصیده که قافیه **این** جمع و نه بود و شعری چند در آن گویند که قافیه **این** جام نامند و اگر
اشاره بآن کنند عیب نباشد بلکه هر چه اشاره بآن نمایند این قیده بیرون آید معقول است هم
متاخران هم آنرا صنعت بدارند و اصل عیب قافیه بوده در تمام غزل کافیه **یاد و مقبول**
باقی غیر مقبول لیکن در کلام استاد هیچ و شش نیز یافته میشود مختصر که معقول و گوشت **بجز**
و تحلیل **ترب** است که از ترکیب **جمل** آید یا **جزو** **لفظین** **تخلیلی** **انگه** **یافتار** **دواره**
کنند **دواره** در قافیه محسوب کنند و **دواره** در دیف مثال **ترب** است چه **ترب**
شعر **کسب پیرانه** **آمر** **ساجان** **توان** **مال** **خویش** **روانه** **حرف** **نفی** **کبه** **پارو** **سپسته**
پروانه **شده** **راسی** **روانه** **صراع** **اول** **ست** و چنین قافیه را تجنیس کب خوانند مثال **تخلیلی**

[illegible]

از این جهت که در این کتاب آمده است که هر کس که بخواهد از این علم استفاده کند باید به این نکات توجه کند و اینها را رعایت نماید.

[illegible][illegible]

نذر آتش و غیر این ۲۲

[illegible]

[illegible]

در دنیا مشهور نقش و گل قیامت از ترانه خاک انگیز و خاک جلوه گیر شد دل حسنه
 و سفید شدن سیاه کردن یعنی نوار شدن پشیمان گشتن لشکر جایی که باید بود
 شما خالی و جایی تمام چه یک معنی دارد و تفصیلش آنکه چون کسی در محله ای دست و پا بزند
 در قصه و شعر و تنی دارد و بعد بیرون آمدن از آن محله بی بستی و بار گردد باید که هر که در جایی
 خالی این عبارت را از ده چیز است که اظهار عیش و نشاط خود و دیگری بیان فرط محبت
 بآن دوست متعارف شدن و طغزل شدن مرگ سلاطین حقیقی بی پرده هم و کار از موه
 حق عالم بر ستمی است نوار آوردن معنی عیب بی و ظرافت و مشابه ساختن کسی را کسی
 یا چیزی را به دیگری مشابهت نامی قیمت بی بها چیز گرانی قیمت و ناکاه بی طشت کشتی نام
 بر افتادن سوا شدن آفتاب لب با هم دیک بر یک بر پیده یاده گویند چشم بچها با علم
 خواند یکدیگر علم امام و عشره محرم چیزی بخواند خوانده شده لغت سر پیده
 حافظ مشهور است که هر که در علم خواند کتاب خوان محرم و اگر خواند آن محرم
 علیه السلام با پیروی هر که در علم خواند کتاب خوان محرم و اگر خواند آن محرم
 لیکن آنچه را بر چیزهای مکرر جدا جدا قدم ضرورت نموده اند این که متضمن
 احوال امام علیه السلام باشد اثنا عشری مرآت فی روح جعفری شریف فی السبیل مسافر
 و فرزند اصفهان باشند اصفهان آنندان شکر آن بزرگواران حلالی است غبت کردن
 سیاه و سفید روزگار نیک و بد بر نام نفس سوختن و حق و حقیقت را نماندن
 در کان سوختن بخواب شدن بر و در ماندن شرمند شدن راه و اگر در شبی بیدار
 سرگی شیدن و کردن و کش شرمند کننده و وساختن نیز شرمند شدن بهر حال
 کشیدن بی دریا بطرفی رفتن یا بر سبزه و زینت بستن بر و سفر کردن بهر حال و در نزد
 یعنی بسیار خود دارد پشه را در پناه دل و در عیب مآورد و در عیب مآورد و در عیب مآورد
 و انشی با دشمنان چهار صطلیل پادشاهی یاد که ضابطه ایران است که بسیار

اینست جمله
 وقت که است
 سفیدی صورت
 در روز

۲

اینست
 جمله
 اینست
 جمله

[illegible][illegible]

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

هم بهمان جهت تصدق با حق سبحانه و تعالی را نیز کسوسه گویند در بوسه گلگون
 بهمان کار کرد سنگی سنگی که اگر از آب زنده ببارد
 باران است که در صورتی که مسند و فن شتی هم باشد بشتر کار و خریدن
 آن ملک است که در صورتی که مسند و فن شتی هم باشد بشتر کار و خریدن
 در وقت که در زمانه ای که بکشد و در عمارت زبانت کند و امام واقعه در وقت و داد
 و مصطلح بایات چند در بر محبت شش مجنون مقصود الاخرین تا محذوف الاخرین شش راجع
 سید الشهدا علیه السلام هم بافتش باشد اگر چه شراد و زمان باون هم گفته اند لیکن با وصف بی و
 بافتن شتر مقبل نامی می ستوده یعنی هر چه او گفت و واجب دارد با آنکه زکام شتر شتر چنانچه
 که شاعر بنوده است و واقعه را بر یک نیمه بنه ستاده در تغزیه خانه میخوانند آیه یاد آن
 چه می قسمی از فوج چادر نیمه تابش گرفتن کدن گنایه از آمدن زور و رفتن برداشتن بعضی
 از حضرت شتر برداشتن و مطلب دن یعنی پیر برداشتن در هندوان آن در اول آباد
 حین است که در وقت رسیدن در رسیدن نقطه مراد از آن رسیدن مرگ او و در وقت
 قوت و طاعت خانه آباد و آبادان و خانه خراب خطاب شخص می اندیشد در کار با کلام
 عبارت از علم است که در مسکن بعد از نقل باید لایعقل ثابت گفته و محکم دانسته
 علم باشد بخوبی و در حقا و در شتر و در مد آید شعر سنگ اصطلاح کو طایف
 بعضی چنانچه باشد و در آن چیزی بود که از چوب زنده و پیش پیش علمای امام در محرم زنده و در
 آن می چیدند خوانند لیکن درین مانه سنگ در اثنا عشر بار و اوج باقیه وضع شتر
 سوامی اصحاب لیکن و در ایران هندوستان سنگ میزنند بچوش نوره اثنا عشر بار
 در حقیقت هر چه که ازین حرکت است کمال بهر سائیده باشد از استماع این نوره
 باز هر که در کار شتر خدا ایام در بعضی معنوی و در بعضی لوج محفوظ از راه دور اند
 بنامه از شتر باریک است که شتر شخص نادر که بخود هیچ نداشته باشد شتر کشته اند

۲
 در وقت که در زمانه ای که بکشد و در عمارت زبانت کند و امام واقعه در وقت و داد
 و مصطلح بایات چند در بر محبت شش مجنون مقصود الاخرین تا محذوف الاخرین شش راجع
 سید الشهدا علیه السلام هم بافتش باشد اگر چه شراد و زمان باون هم گفته اند لیکن با وصف بی و
 بافتن شتر مقبل نامی می ستوده یعنی هر چه او گفت و واجب دارد با آنکه زکام شتر شتر چنانچه
 که شاعر بنوده است و واقعه را بر یک نیمه بنه ستاده در تغزیه خانه میخوانند آیه یاد آن
 چه می قسمی از فوج چادر نیمه تابش گرفتن کدن گنایه از آمدن زور و رفتن برداشتن بعضی
 از حضرت شتر برداشتن و مطلب دن یعنی پیر برداشتن در هندوان آن در اول آباد
 حین است که در وقت رسیدن در رسیدن نقطه مراد از آن رسیدن مرگ او و در وقت
 قوت و طاعت خانه آباد و آبادان و خانه خراب خطاب شخص می اندیشد در کار با کلام
 عبارت از علم است که در مسکن بعد از نقل باید لایعقل ثابت گفته و محکم دانسته
 علم باشد بخوبی و در حقا و در شتر و در مد آید شعر سنگ اصطلاح کو طایف
 بعضی چنانچه باشد و در آن چیزی بود که از چوب زنده و پیش پیش علمای امام در محرم زنده و در
 آن می چیدند خوانند لیکن درین مانه سنگ در اثنا عشر بار و اوج باقیه وضع شتر
 سوامی اصحاب لیکن و در ایران هندوستان سنگ میزنند بچوش نوره اثنا عشر بار
 در حقیقت هر چه که ازین حرکت است کمال بهر سائیده باشد از استماع این نوره
 باز هر که در کار شتر خدا ایام در بعضی معنوی و در بعضی لوج محفوظ از راه دور اند
 بنامه از شتر باریک است که شتر شخص نادر که بخود هیچ نداشته باشد شتر کشته اند

[illegible][illegible]

عنه ظاهر ابرام تاخر باشد و حال انکه حضرت قنبر را در سجده بفرموده که بر کمر او بنشیند و با او بیرون آید و چون به کربلا رسید و محفل ایستاد از پیش آنکه از پیشانی او بگذرد و دست راست او را در دست گیرد

۱
 ۲
 ۳
 ۴
 ۵
 ۶
 ۷
 ۸
 ۹
 ۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

[illegible][illegible]

من کجای صاحبان باین درجده باشند و ای بر فارسی نیز که عمر شریف در تحصیل آن صرف کرده
 و هر چه از تفهیمای غریب نیست که از بهفت فصل که ست از آن بهفت خود را تحریر میگرداند
 از راه شوخی معنی تمجیدی برسد و هر کی جدا جدا بخواه آن سر انجام نام و فصل شرحی آنکه
 از این که میگوید یا انفسا النفس المطمئنة ارجعی الی ربک تا از او مطمئنه جدا کرده
 بر ارجعی افزوده و مجمع را از ترجمانی ساختن بعضی صاحبان بعد از سوال پرسیدند که شاید
 لفظ را کجا دیده اید یا آنرا خواندم از بسکه در لفظ تائی نیست مضموم از بهفت طایفه از
 بر خوانده شود و سماع بی علم بی حقیقت آن منی بر دو جز که یکی اصل ترجمه و دیگری
 بتقدیر لم غیر موشور و معنی مذکور بود و مدعی آن شد که برای بلاغت تقدیر لم در صیغه مضارع
 شعرا و فی الموضع است و صیغه مذکور بعد تقدیر حرف نفی و عمل در باب بعد از بی امر بر سبک
 و اگر چنین نمی بود و وقوع آن در کلام بانی که کلام بشری صوبت از آن یا امکان نبود
 و دیگر که بلخ ترو عالم تر از آن بود و تقدیر لم را نه پسندید بلکه قباحی چندین نقل کرده و
 مختار او این بود که یا و صیغه مضارع برای فصاحت در آخر زیاده میکنند و معنی امر میگردانند
 رب النوح طامعه بود و اند فکر یاران باقی تطویل بلاط است از لام جمع ظلم و قبح فعل
 یعنی پالیه بزرگ نشان میدهند سید انشا و امده خان با و شخلص بانها که جای این محاکمه
 این نقل شنیده و از خنده بنا بر رفع غشی مصروف تنشق شام میزند اول محاکمه
 یحیی الصمد و الکند بسم قول جالید و لیکن آخر چون یافت که خبر طایب واقع بعینه
 قاصد بقصد نقل مبرور و گفت که خبر صحیح بود و انشا راه خطا رفت سخن مختصر
 همه آنها بر زمین می افتاد و شریف در مقابل با جعفر بن ابی طالب میزد و بگوید
 و شمشیر میزدند پس هم دیگر می چار شد همه بطاس انداختند اکنون که حال کرد و شد
 و لب تابان این گفتگو بفراواند تقریر را از ذکر این سلسله هزار رنگ است بیان شرح
 حال این طایفه لا ساس بانان در جنگ میگویم که را قتلهم را غرض از تنوید اوراق باین

۴۶
دم دوعی از خلق کو بیاید
یابی جسد و روح
الاساس غایت
در بیدار ماندن که گویان نشان
به بیان این جواب نیست
اندا از سر نند اندازند و یاد
ویده می کنند الاساس
یا اولیایان خجست سیم چون اسم
شدند از مقام حضرت
سکه اسرار

و توجیهی که در این مقاله یافت می شود بر آنست که هر چه در زمانه باقی است از کبریا و جلال او
بی نیازان که آنگاه دیده اند نازند خوف تلف شدن گوهر ابرو این عهد پیمیش نگرفته اند
بحرف حق الوده سار و دوسگند برین تحریرم که به هیچ کس مهاسنه نداشته ام و اراده
تجمل و تذلیل هیچ جهالمانی در خاطر من نگذرد ولیکن وقتیکه طرف ثانی عرصه مرئوسان
سوال است که ترجیحی از ان بدین آمده برای تصدیق برادر صاحب الامتاق قدوه
و شهنشاهی نان بها و الدین خان ابن بختی خلایک الدین خان بن قاضی الدین خان کشمیری محمد
که محبتش با فقیر از ان گذشته که برادر اخیانی صاحب مقامه آن باشد و صفاتی که از حد
و نفس نفیس و دیعت نهاده و قدرت کامله است مثل اطاعت شریعت خواستی مستطوع
و تحصیل سعادت اخروی تدبیر نظام مهابت سلطنت این کارخانه جنایت قدیم درین جزو زبان
پیش روی شده بعضی حالات و معاملات او پوشش با می عقلایی و زکار است در دو نسخه مرکه
آنچه پرور پیش ازین از ذات آن الا در صورت بسته اسطر را که پیش رو مشایبان است
پسته گذشتنه باوصف بی زاری فقط ان فنیق دل خواه مرج امور خلافت عظمی مخاطب
وزیر الملک عماد الملک بها و آصف بها مرحوم مغفور بزبان تسلیم بهم از پیشگاه سلطنت کی
خطاب بها و الدوله که عمداً خفاشی آن کو در خاطر دار داشته جلوتش بار می تبیین و چون
حلا طبعیت چرخد شکزار می گنید اهل حاجت بقدر میسر بدرم و ظلم قدم جمع نموده
و غیرتش بان وجهه که در عالم خانه نشینیهای لکنوا از حجت توسط همیشه زیاده ملاقات علامه
فیلسوف دوران حکیم کامل و مهندس فاضل فضل حسین خان در زبان نیات و مختار می در کار
و التماس نواب جنت آرامگاه آصف الدوله بها و پسندیده طبع بلن رشنیها و
بارین حال که مزین منافع از اقربا خود صاف فرزند خود شیوه اهل استحقاق در خانه زند و اجناس
قدود و آخر تحقیق حال خاکساران مرهمیش دل افگان خافضا صاحب الامر متعالی علی
بالله شیوه ۱۲

مولوی عبد القادر خان بها در جایسی ادام الله الطافه پیش یارا نیکو سر صدوره

[illegible]

۹
نیستی که من است
نیستی سوالات
برای نصیحت خان
مجلس دیوم
سخانی خانان
نور محمد علی شاه
دو افکار کرمین
داود در آن عالم
سکه در آن عالم
آدمی با بانه
کماله
شماره
راشوات اله و این
بیان خان آردوست
محمد امین ذکر
خان آردوست
علام حضرت
سلیم

20

[illegible]

ایشان را بدو خلط قرار داده لوح خواهند خواند و شاگرد را در انظار معنی تمام خواهند خواند
 و یقین است که اگر صاحب فنی گوید که لوح غنچه خلط است لوح غنچه صحت دارد شاگرد جناب محقق می شود
 معنی حمد را از وی سپرد و بر علم خود ظفر بر و حاصل میکند چون حال این صاحبان صبا حسان
 سید و طبع مستقیم و ظاهر است از تطویل کلام چه فائده او لی آنکه بواسطه مطالبه و عنان
 بعمل آورد و شود پس گفته می آید که بهترین شاخ که زیست در بلاغت و خوشترین طایفه که در
 قصه را بان توان سپرد فقرات و نیز نثر متشابه منیع الکشاف و غاصی این فنی قهرم در بحر فکر اند
 شعر نیست و فقره فصیح و بلیغ مانند مصراع شعر است از خود می آید و طبعی که متعلق به شعر است
 نیز از آن دروغ و غیر از عود و صنایع خاصیت با وزن دارد و وزن جز رابع بعروض خود اندیشه کرد
 بکلیف نظریه شمر جز عروض را از ضروریات نثر شمار و تکلفی بیش نیست تحصیل مضمون بی نثر
 اقبال نثر یا حکایت بدیهی است که اگر افشار پرواز بخیر از منطق بایند باشد و در عبارتش نقصان اندازد
 و در وقت ضرورت بر اعتدال یا تحریر قائم باصحا فنون خاصه مضی مصطلحات یاد گرفتن
 کافی میشود اگر بیاند بهتر و اگر نداند بخیر از آن علوم و مصطلحات است از نثر چه نثر عبارت
 از الفاظ فصیح و فقرات بلیغ است در وقت ضرورت باید که از دانسته آن فن تحقیق نماید و بهر
 بلاغت شحون کند و اگر نثر را مقیده تحصیل جمیع علوم و فنون سازند فرقی در میان نثر و فلسفه
 و نثر نیست بلکه در عین کمال گشته اند سواى عبارات بلیغ و مستقیم نیست که تحقیق اشکال محتاج
 و ثابت هم کرده اند ابو القاسم حریر منشی بود و مهندس و مجسمه و دانه معده و فرمایش
 اهل دارالانشاء بر نیاید و دلیل نقص کمال او در انشاء است نه در مهندسی و الفی و طب حساب و
 قسم منشی که جامع علوم عقلی و نقلی باشد مثل عقلمن غیر موجود است و اگر فیلسوفی از زمانه بهر
 که باین صفت نیز تصف باشد اسی حالش که از فلسفه گفته شدن کنار کند و طبق منشی گردد و اگر
 باین لقب ماضی شود بهر آنکه از او فیضیت بهر طایفه نبوده و نیست و نیست از آنکه از انشاء در
 حکمت و ذیل است گوشت بر ذائقه نگردد اخل فیضیت بود و معنی عربی سلم را حیر ضرورت است

۴۶

و از خود ان کتاب فیلسوفی اندک اندک اندک

[illegible]

۴۶

یعنی سال باشد ۱۲
 سلام حضرت سلیم
 در آن روز ۵ و غیر آن
 باشد ۱۲ مع غلام حضرت
 سلیم

آنکه است لیکن هر چه در دل دارد و در خواندن او آید تواند کرد و شخصی غیر او مست که این را
 نینداند و خواند و تقبل طابع بالبداهته ترجیح مقبول بر غیر مقبول نه بسیار است
 و همچنین اکثر دیده میشود که بعضی ملایم کتبی عروض و قافیه و صنائع شعری و فن بیان و فاسی
 میدانند و یک مصرع موزون نمی توانند کرد و بعضی نمی توانند کلام آنها را اینصاحت بلاغت
 عاری می باشد و برای اصلاح پیش شعر آنیکه خوشتر از آن باشد وادی دریافت این پند و
 حاضر میشود و بیشتر صاحبان طایع نثر را بیان میفرمایند و یک فقره و آن چپ از قلم نشان
 نمیزد و کسانیکه موبد من الغیب می آید و در قشنگی و با فقراتی از خامه ایشان میگوید
 که دیگران دریافت آن باز نش دارند و شک نیست در نیکه نظم و نثر خوب مثل سر و در را بجهت
 و نسبت طبع آن امر است آسانی مایل نفس بجانب آن محض آنیکه از حلو میکند و تعلیق نثر دارد
 باقی در استلغاف و محاورات زبان باشد و دیگر معرفت معانی و بیان بدیع در عربی و بیان طبع
 در فارسی دیگر است با قافیه که در نثر بسیج تعبیر کنند و دیگر به تصانیف استادان
 این فن این قدر معلومات کافیست و نثر را سه گونه بناگذاشته اند عاری و مسجع و مزج
 عاری عبارت از نثری باشد که از وزن قافیه و دیگر تکلفات مبرج و این بسیار است
 آسانیست در نثر صاحبان برین مقام عاجزند و مسجع نثر است که آخر فقره آن لفظی آید و مقابل
 آن لفظ در فقره دیگر لفظی باشد که در روی روف باید و فین و تاسیس و خیل و حرف و فصل و عیان
 باین لفظ باشد و مقید بوزنی نبوده و هر چه نثری باشد که از قافیه پاک بود اما فقره اولی با فقره
 مساوی و وزن باشد مثال چشم گوشتاق فیض از جمال پاک آن نثر شک نیست و در محتاج خبر
 از عطا علی علم آن از شصت و چون جزو مسجع و نثر نیست مثالش از آن ضرور بود
 و امثله عاری مسجع بجای خود آورده شود و زیر آن فاده طایبان منظور بآنست خلاصه
 هر یک مسجع عاری بر سه قسم سه اند فاضلان همه صوفیانه و شیعیه و منشیا را منطبق
 و طبع باشند یا آسانی بیس و علاقی یا از جهت ایراد و لغات که در حدیث علم باشد و این

نخیزد و کمال می کنند و الا بگویند در نظر خود پسندیده نماید که صاحب قلم باید بی یاری بستی باید تا تمام
او خود یک طرفه این اولادش کم هنوز از احداث دست هیچ لفظی را بر صفحه نچکاند تا در کتابت
منی بنید و شوق تحقیق بسیار دارد پیشتر چند روزی با فقیران هم می نشست و شیوه آلاء
میدید بالاخره در عنفوان شباب ک ملایم مناهای از قبیل شنیدن سر و میا و دیدن
و غیر آن بعل آوری ده سر بزد و افتاب راورد و از صرف و نحو فارغ شده بمنطق و اصول
چسبیده حال این را پدر رساله میخواند چون به خوشی دارد یقین است که بعد چندی از کتابت او
مطهر گردد و دوم سید مدحی چیتا پوری مخلص شیراز که از قدیم بحال اقامه می رانده اند
موجز که بعضی صاحبان دست و پا زده مسجع رنگین بقدر استعداد می نویسند و یک فقره
از فارسی درست نمیتوانند نوشتند و بعضی از جهت کثرت تحریر خطوط بدو عالمی
قادر باشند و دست ایشان بطره شاهد مسجع نرسد و بعضی مطلبی دل خود قرار داده از عهد
خوب بر آیند و هر چه بگیری بگوید از قلم ایشان نریزد پس هیچ یکی از اینها منشی نباشد
مگر ناقص تر از منشی هفت که از عهد هر چه معلق باشد با من این اید و به نسبت که خود خط
خاص باشد و اگر نباشد باید که قوت و قدرت تحریر در هر طرز پیدا کند تا عبارتش با نایب
سلط گردد و حصول این امر منحصراً در دو چیز است یکی استظهار مواد دوم قوت طبع و مواد
افزون^{۱۱} بر این صحبت باید انان و سیرت گذشتگان باشد و مشق از بجا خج و مرقع و انصاف
بیشتر حاجت با صلاح افتد و صاحب رایه را کمتر بک صاحب قوت حمیزه در حالت
معلومات معین بر بشر فارغ از استاد است مثل مولوی عبد العزیز دکنوی صاحب تحفه
اشناح شریه که در فن بلاغت تمتع اند و التظیر و در معارف عقلیه رشاک افکار و امانت
و برادر کو چکش میان رفیع الدین که تلمیذ اوست با مولوی امام بخش که سره شاکر و
مولوی عبد العلی بلکه سبب بارش سنا و بود و در حدیث و صدر را در افتاد و ظفر باشد
و در هدایه حاجت با ظاهر نیست حرفش خود اقرار می کند و در حدیث و در حدیث

۱۲ مولوی نظام حضرت
 سکه احمد
 ۱۳ مولوی نظام حضرت
 سکه احمد
 ۱۴ مولوی نظام حضرت
 سکه احمد
 ۱۵ مولوی نظام حضرت
 سکه احمد
 ۱۶ مولوی نظام حضرت
 سکه احمد
 ۱۷ مولوی نظام حضرت
 سکه احمد
 ۱۸ مولوی نظام حضرت
 سکه احمد
 ۱۹ مولوی نظام حضرت
 سکه احمد
 ۲۰ مولوی نظام حضرت
 سکه احمد

۱۲ مولوی نظام حضرت
 سکه احمد
 ۱۳ مولوی نظام حضرت
 سکه احمد
 ۱۴ مولوی نظام حضرت
 سکه احمد
 ۱۵ مولوی نظام حضرت
 سکه احمد
 ۱۶ مولوی نظام حضرت
 سکه احمد
 ۱۷ مولوی نظام حضرت
 سکه احمد
 ۱۸ مولوی نظام حضرت
 سکه احمد
 ۱۹ مولوی نظام حضرت
 سکه احمد
 ۲۰ مولوی نظام حضرت
 سکه احمد

از نور تو بچکار می آید اگر ممکن باشد تا ز دوست این مظلوم را از دست ظالم نجات ده
 یا نام پهلوانی گرفتن بحث است گفت طرف تانی با جمع کثیرست من یک کس چو میگویم
 گفتیم یک کس به از عهد صد بوش بر می آید و نه از زن بایک مرد چه میتواند کرد گفت من
 تابع خدا یگانم بسیم الله مقدم درین کار زیبا با نجاب است خلافتی است که تسبیح خدا
 و در برادری که همه فرزند آدمند مخلص را بران آورد که گری بآن گام نام و نوم و آن
 مظلوم از بلا نجات یافت و تارخی آنکه در و جملهای متعدد و باقی طراز بیان پذیرد که یک خط
 مظلوم شود و بی بی یار یار و بعضی هم بجای خود ضرورت و اگر خلاف این رقم کرده شود طرفی
 از استخوان دارد مثال تارخی هر چه مخالف قانون بدگور باشد چار و بهم چسبیده از قصید
 و سه همی موافق سنه نیز بهم از جلوسینت مانوس برام خان سید و زلی سعادت یمن
 دریافت خدیو قدر قدرت آستین گرم بر افشاند و بنوازش خلعت پادشاهش متعسف
 و با پسرش نیز همین جنایت ورزیدند و نیز نه از دینا ز سرخ در جلد وی ارسال بعضی چیزها با و
 مرحمت فرمودند هفتدهم شهر تذکره شهادت نگر محرم سر اوقات جاه و جلال شد بعد از عصر
 بزینار ت مرقه نور مولانا سید محمد الدین بخاری کمالات صیومی معنوی الشیخ محتاج باطن
 و قصه پیر زنی که پیشش غوغا بود و او تا سینه روزه و زبدر و از روضه مبارک آن جناب
 گریه زاری داشت تا آنکه شب چهاردهم حضرت مولانا را در خواب دید چه می بیند که حضرت
 در آب شادی میکنند و نوبی غوطه میزنند و پسرش را از شانه آب بر می آید و کشتن
 بکاره میرسانند و دست او را بدست مادرش میدهند چون صبح میشود شخصی
 نوزانی طلعتی دست پسرش دست از درون روضه پیدا شد و پیر زن را بیدار ساخته
 میگوید که خدی امّا کنک انظر من الشمس شعرا و لیا را هست قدرت از آن
 تیر جسته باز کرد و از راه پنهان زین را از کشتن بهارستان ساختند مثال
 مستحسن و مطرب چار و بهم رجب سینه نزار و در جوی مطابقت با حق

۵۱
 اینست شاه کسینگر
 ۵۲
 قومی است از افغان
 ۵۳
 جلد و بعضی هم دال
 افغانی که بعد از با
 ۵۴
 دیندار حال و عفت
 در عطیه اگر گویند
 دینار از افاضل این افغان
 ترک است از فاضی
 غلام حضرت سید الشیخ
 ۵۵
 اینست بعد از عصر نجات
 و قدس از شد ۱۲

سید و هم جلوسی بهرام خان سده و زنی با پسرش شرف اندوز ملازمت و محفل خلعت فاخره
 و هم ملحد وی ارسال بعضی شصت هزار دینار زر سرخ با درشش نیز انعام شد و بعد به
 شهر مذکور شهابیه نگر محضرب خیاام اقبال گشت بعد ناز غصه بسواری سمند ملاکی
 بریارست فرار مطهر مولانا سید محمد الدین بخار قلمی سس کسب سرور باطنی فرمودند
 مولانا سنج کمالات و مصدر کرامات بوده اند قصه غوغ شدن پسر پیر زن پیداشدن
 بعد چارده روز و شش روز و شش روز و شش روز و شش روز و شش روز و شش روز و شش روز
 بنامی زاری گذاشته شب چهاردهم مولانا را در عالم خواب غفلت غوطه زن آب کینا
 رسیدن پسر سبی آنجناب صبح استاده شدن با پسرش پسرش و بیدار شدنش لفظ غدی
 و تفویض جگر گوشه اش با و در حالت بیداری مشاهده نمود مصراع عجز عیسی
 ایشان اولیاده مولانا سید محمد الدین بخاری که درین کتاب مذکورست نام هیچ
 چون عبارت برای مثال ثرافشانی سنگ و رطع را قلم مذنب از شاخ طوطی قلم است
 این نام هم مثل دیگر اشخاص و بلاد از مفروضات نامی معین نوشتن و کتاب
 نقل و روغ با و غیر مناسب بود و نیز که صاحب کمالی فروغ منع طلاق و روغ میگوید
 من کیال هم اگر پیر و کیالان و هم یکدوم و حکمی آنکه مشتعل بر مواضع و بیان سائل علوم
 و ذکوا کابر و لیا باشد و از الفاظ طبعیه و استال در دیاک می باید و هر قدر که در و رات
 اختصا کند مطبوع تر باشد و الا فلا مثال غیر مطبوع آد می که سر جو یار و نفس
 باید که بایر و ان فی چنان سلوک و رز که قری آسایشه او باشد و پیوسته نفس خود را
 که از معدن جوهریت با تو قیست آید و در بای بساطت گوهریت شاهوار و تفش
 باین و صفت از روی لال در باین مانده نمود براتش ظاهر در رشته و شاخ
 بابت از قلم بدین بانفسر از مشارکت خرف ز دولت معون دار و جمال الطایفه سلطان
 انجمنه که در این کتاب است و در این کتاب است و در این کتاب است و در این کتاب است

۴۰

الفاطمه بن عبد الله

۴۰

OF

سید خندان یقیناً
سید ویریه از خاک

۲۰۰۵

ایک دفعہ

فارسى ٻوليءَ جي ڪتاب

انسان و امیر ایران

بود میفرمود که ابوعلی اخلاق ندارد شیخ از اجتماع این منشی اندوختن و پیچیده رساله که در علم اخلاق
 از اصناف فیض منابع او حکیه بود گرفته بود الا خدمت آن خواص محقق در سالک مسالک نقل است
 غرض اینکه اگر مرشد در کجه علم اخلاق نیستیم این سالک چگونه بسعی مرتبه پذیرفته آنجا فرمود
 که برگ شیخ که انکار علم تو کرده ام زیرا که گفته ام که ابوعلی اخلاق نمی اند بلکه گفتگوی من در
 از اینجا معلوم شد که تندی اخلاق مشککترین صناعات **مثال مطبوع** آدمی که خلیفه
 حشور باریست اسمیه باید که بار و در آن نوعی چنان معاشرت و زور و که شود و در زبان او نوحه باشد
 بلکه زیاده و براسی و او طلبند و پیوسته نفس شریف را که در مرتبه تجر و با عقول برابریست متعالی
 بفضائل متعالی از و ایل در جمال الطریقه سلطان ابو سعید ابو انجیر فرمود که ابوعلی اخلاق را
 شیخ این چنین بر شفت سائلیکه در علم اخلاق نوشته بود و شیخ نمود آن حضرت فرمود که بخدی
 لا شریک که که ابوعلی اخلاق نمی اند گفته ام بلکه اخلاق ندارد گفته ام از اینجا آن دانست که تندی اخلاق
 مشککترین صناعات و الا حاصل الایالات الصالحه و اما ما و اوسع و منهن طریق این
 الفاظ عربی و ترکی بالفاظ فارسی معانی تشبیه و استعاره و نظایر و غیر آن رعایت بر استحسان
 و حفظ اجمال و تساهل و تقریرین با تقدیم مختصر بر طول در صورت اختلاف و مساختل القاب و وضع و
 و ایراد و جمیع لغات اشعار و فارسی مناسب مقام و ادخال جمله معترضه در مبتدا و خبر و صیغلات
 علوم عقلی و نقلی بحسب اقتضای مواقع زیرا که بلاغت همین است غرض نه آنکه عبارت
 اول در مثال عاری حکمی فهمیه است لیکن چون بعضی الفاظ و عبارات مناسب
 با مقام ندارد و در آن بلاغت می نماید **مثال دیگر** از فصیح غیر بلوغ خطی در و
 نماز عصر گزارده بودم که قاصد میرزا احمدی صاحب رسیده و دو تا خطی که از
 میرزا و دومی از شیخ عبد الله نامی تقوی فیض داعی نمود هر دو بمطالعه در او ردم
 سر تا سر شکوه جناب میرزا با شتم و صاحب دایم از ایشان هر دو صاحب علم و
 البته ملازمان بهم شنیده باشند این کلمات از داناتی میرزا صاحب کسب و داناتان

در مقام تعلیم حاصل
 لغات که نیست
 و در این زبان
 و اما که تندی
 ۵۴
 و تخیل خامی
 از عقلی که نیست
 شدن و فارغ
 شدن است
 غلام حضرت که
 حاصل نشود
 ۵۵
 که بکارهای

چون تساوی را در این مثلث تساوی الساقین یا بعکس میسر نیست ابعاد میماند
مسئله هکده درین عبارت مخالف مقامست چرا که از اول تا جماعت برساو گشت تا آن
بر مخاطب آسان شود و حل مسئله مذکور موقوف بر هندست و این چند سطر که در عبارت
عاری نشده اند یعنی اگر از ازاگر بسفند دست بر نخواست داشت گفت بلند است
اگر گان عاجز است گفت معامله یک به و صد موش است گفت محکوم را با حاکم باید بود
پیش دستی میشود یا چو در جوی پلنگی بعلل آمد جمعیت گان بعینها معامله موش و گر به بود
با وصف بلاغت که در فسخ و در این جهت که مخالف مقامست مجموع عبارت از بلاغت
کساره گرفته است و معما با وصف تعقید معنی را غلا تیکه دارد بلوغ و فصیح باشد چه اصل آن
همینست که مقصد باشد بخلاف شعر غزل که حسن آن در روانیست و هر قدر که اقرب بهم باشد
چون بود و در صورت تعقید بعید الفهم میگردد و هر چه باین صفت باشد فصیح و چون غزل
بیان محاملات عاشق و معشوق میباشد زود فهمیدن آن لذتی دارد و بلا غش نیز همینست
و فصیح غیر بلوغ است که لذتی از آن نصیب سامع نگردد مانند این شعر **شعشع** خوشمان تو
زیر بار برداشت و دندان تو خنجر در دایان است و این عبارت مقصد هر بلوغ غیر فصیح
نهر که کمی آن آفت جان می رود و امید گاه طبع بسیار نیز از آن و این گرانست
البلاغت این جهت است که معنی مبتدی ندارد و از فهم هر که و کور زیاد است
و بعد دریافت خالی از لطف نیست و اما غیر فصیح ازین جهت است که **شعشع**
بلند و معما گشته اگر در الفاظ عربیه بسته می شد خوب بود چه در فارسی این قدر عم
داخل تعقید معنوی شمرده اند و فصاحت مخمست در استعمال لفظ بحسب مشهور فصیح
باشد یا مقول یا مجاز و عدم اغلاق بخارست از روی معنی از روی الفاظ چه با
چون است که شش عبارت غریبه باشد خالی از فصاحت و بوی که افصح با و اغلاق موش و شش
در یافتن عبارت موقوف بر اینست که با علم است و معما و غیر آن و آنهم کمال خفا و محمل

چون تساوی را در این مثلث تساوی الساقین یا بعکس میسر نیست ابعاد میماند
مسئله هکده درین عبارت مخالف مقامست چرا که از اول تا جماعت برساو گشت تا آن
بر مخاطب آسان شود و حل مسئله مذکور موقوف بر هندست و این چند سطر که در عبارت
عاری نشده اند یعنی اگر از ازاگر بسفند دست بر نخواست داشت گفت بلند است
اگر گان عاجز است گفت معامله یک به و صد موش است گفت محکوم را با حاکم باید بود
پیش دستی میشود یا چو در جوی پلنگی بعلل آمد جمعیت گان بعینها معامله موش و گر به بود
با وصف بلاغت که در فسخ و در این جهت که مخالف مقامست مجموع عبارت از بلاغت
کساره گرفته است و معما با وصف تعقید معنی را غلا تیکه دارد بلوغ و فصیح باشد چه اصل آن
همینست که مقصد باشد بخلاف شعر غزل که حسن آن در روانیست و هر قدر که اقرب بهم باشد
چون بود و در صورت تعقید بعید الفهم میگردد و هر چه باین صفت باشد فصیح و چون غزل
بیان محاملات عاشق و معشوق میباشد زود فهمیدن آن لذتی دارد و بلا غش نیز همینست
و فصیح غیر بلوغ است که لذتی از آن نصیب سامع نگردد مانند این شعر **شعشع** خوشمان تو
زیر بار برداشت و دندان تو خنجر در دایان است و این عبارت مقصد هر بلوغ غیر فصیح
نهر که کمی آن آفت جان می رود و امید گاه طبع بسیار نیز از آن و این گرانست
البلاغت این جهت است که معنی مبتدی ندارد و از فهم هر که و کور زیاد است
و بعد دریافت خالی از لطف نیست و اما غیر فصیح ازین جهت است که **شعشع**
بلند و معما گشته اگر در الفاظ عربیه بسته می شد خوب بود چه در فارسی این قدر عم
داخل تعقید معنوی شمرده اند و فصاحت مخمست در استعمال لفظ بحسب مشهور فصیح
باشد یا مقول یا مجاز و عدم اغلاق بخارست از روی معنی از روی الفاظ چه با
چون است که شش عبارت غریبه باشد خالی از فصاحت و بوی که افصح با و اغلاق موش و شش
در یافتن عبارت موقوف بر اینست که با علم است و معما و غیر آن و آنهم کمال خفا و محمل

از اینجا ثابت شد که اخلاق معنوی موافق مقام بلاغت است و محل فصاحت نشود و معنوی
 معنوی اخلاق مخالف مقام باشد و اگر شعریه دار که سانس آگاه باشد که لطف آن در
 در غزل هم گفته شود خالی از بلاغت نیست و اگر یافتن راه بآن دشوار باشد معنی
 غیر فصیح بود مثل این دو شعر است که عاشقی امی عهد شکو داشت و این
 که دلی شکو این دلی دلی اگر عاشق خواهی شد شکو این ایچرا که
 خودی ندارم قاعده آن است که آدمی شک کسی میرد که آنچه او دارد این در دشت
 وصف معشوق باین حسن و ابیان می کند که وقت عاشق شدن شکو می خواهد بود
 زیرا که معشوق تو برابر معشوق من خواهد بود یعنی بارتو و این قدر که زود در طبیعت
 پیشگان بآن اتقال تواند نمود خالی از لطف نیست و این عقیده معنوی اند شد بلاغی در
 بیت لب شودم سخن از یادم تر به خوش شقیست فراموشیها به معنی شکو است
 که سخن معشوق بگویم که بیان مرغ لب آمد خواه خود بخود خواه از بیم او و از این
 که چون کسی سخن آغاز کند دوباره گفته باقی از خاطرش میرود طرف ثانی بشنیدن
 مشتاق تر میگردد و قائل تار سیدن تقیید کلام بخاطر از صرف توجه بکار دیگر باز میماند
 که بطرفی میرفت از اشتیاق سخن بجای خود ستاده و بفرمان فراموشیها باید که ستاده
 شدن معشوق از دولت است و الا سخن شنیده پیش می رفت این شعر سر مغل فصاحت
 و صدق یعنی فی اطن الشاعرت و کسانیکه چنین اشعار می پسندند غمی الطبعند و این
 بر شمع ظاهر که چون این صاحبان معنی شعر که در اصل بیان الفاظ است نیز هر چه
 فکر میکنند مجبور به تکرار میشوند بر قصور فهم معترف شده حواله حافظه مینمایند و آنرا
 ستریه کمال دانسته و در مجالس کاملان فن می پرسند و بعد سکوت شان بی محسوس
 باظهار حسن آن قدر خود در جهال خود فانیند و تنی که در زبان و آهنگ آن طبع است
 نیز از قبیل باشد و لطفی که بعد در یافتن آن حاصل میشود از قبیل لطف لغوی است و این

نگرید و باز هم رفتید و از شکم من گنج کس چو پاد گفت و انجام این گنج خوار نیکه من
بفرمانی پدر پیر بچکاره کرده باشم و پدر از غم و غصه و دست که هلاک کرد دست خالی
آفرین صد آفرین از آن خدای که جهان را بیا فرید و رسولان محترم را فرستاده می باشد شرمی
اما چون این کس و قفل امور نکند و بهجت را نصف آن نماید و اعطای چه میکند حالا هم اگر این
از بهجت که خلق را تغییر میتوان کرد چه هر خلقی متغیر گردد و بهر چه تغییر کرد و طبعی و نفسی بهر
که هیچ خلقی طبعی نباشد بگذارد و بداند شد عاصی صوفیانه برادر محمدالدین فاضل
شیخ سید احمد بداند که خبر محقق شدن بای الهی بگزار نمودن جوان افغانی سید میگوید که آن
جای که تصویب شما بود اگر حجت بر او باطل افتد آید و اگر غلط است صحت نیستی شما
کفایت چه آن سکین زبان را بهر چه گفته بود اگر در دواجب است که نصب او نیست
و اگر نیست پس استیاری چه شعری استی بوجب ضمای بند آمد که من دیدم که کم شد از راه
این حوالی راجیه باید گفت که او را از خود را و نادانستید چون مخلوق چنین است باید متعاب
داشت شما را حکم در نصب و و افعل کرده ام برای خود و و آورده ام بر شما سینه
و در من کم شوید من ستم کم من می گویم که ستم بجاست و من می مقابل خود ندارم
بهر چه کردی خوب کردی دیدنی گویم که خبر از دینی است و این هم منی دانستم که بکنه میگویم
و چه بگوید و چرا می گوید نه یاده از این چه میگویم و تا بجای او چه آورده باشم خود
کار بد کردن و نفرین دیگران یعنی گاهی زبان را به سب صحابه می گویم گاهی بگزار کردن
خود و میر و مگای خود را بگزار کردن خود طوم میسازم و دیوانه عشقم بهر چه خواهم گویم
بهر چه خواهم بگویم عاصی منشیا نه برادر مهربان من باظهار بزرگ و کوچک و یافت
که فوجوانی بکنایه سب صحابه بشوهره شما مقید شده هر چند زبان آدمی را حلال میسازد
ظاهر بایران میر حمز و از بایران داد است شما شهرت میدهند و میداند که
اینها و هیئت نژاد و انایان مرغی است و بلاست و مخفی این که بدست این صفات است

۱۰
 قلوب و حجاب
 حجاب است منتهی اگر که لطفش را
 بپوشد و گرامی تر از لطفش
 به هر نوعی از بندگی
 مولوی باو بیکی
 سلسله حبلیست و حجاب
 ۱۱
 این سخن که در آن درج
 در آن مکتور نبات
 در آن تعجب حکیم
 این که میست که
 این که میست که
 ۱۲
 و بعضی و بعضی
 اختلاف باعث از فضیلت و کمالات
 پیغمبری باشد در حقیقت
 ۱۳
 غلام حضرت
 ۱۴
 مذهب قلوب برای اینست
 ۱۵
 مولوی
 ۱۶
 غلام حضرت
 ۱۷
 غلام حضرت

سطر آخر یک معنی که آنرا محبت نامند از جمیع الفاظ مانند وحدت و کثرت تراوش نمید و نخست
 ساعتی بعقیده نجومی در حقیقت چه در اصل نخست همان نخست و غیر نخست همان نخست است چون
 گریه و خنده روز ملاقات کسی که کسی از سفر دور رسیده باشد مانند وصول اشیا هر چه حاصل است
 نقطه دایره وصول که دید و مضامین دفعه یک مضمون ه چون یک شخص معین بود این خانه
 تکثیر پذیرد و ذیل بصیرت یکیش نباشد بطریق حلول از اخص جوهر با ذرات است
 اگر چه این شیوع و دخل تکلف است چه ارسال را قائم و عدم ارسال آن باعث نیاید نقصان
 محبت و حافی نمی تواند شد و اعتباری برین نیست از قبیل اعتبارات اهل تقلید که خود را
 غیر خود دانند و تصدیق عمر در شناخت خود بعمل آورند و میانه خود و غیر خود که صیغی است
 منازل و مدارج قرار دهند باز هم نیست اگر تا سر آمدن زمان جدائی بود و هم دولی از حرکت
 دست قلم بر می داشته باشند گو عدم مراعات این شیوع نیز آولی نباشد بر صاحب فهم واضح با و که غرض
 از نشر فاضلان و صوفیان ایراد لغات و مقدمات علمی و ذکر حقائق و معارف و اثبات مسائل است
 و جوئی میشود می نیست بلکه مراعات مقام از دست دادن از مجموع طمع صاحب بلاغت بیفزاید
 اگر صوفی یا فاضلی از آنچه که شارحان بکار آید آگاه باشد با صحت و همچنین شارحی اگر فاضلی بود
 مخاطب باید از مقدمات علمی و ذکر حقائق پرواز و چه نقصان آید و یا شیخ سوم در نشر شیاع
 به چند تخریر مثال ارسب و غیر کتب اساتذده از قبیل آفاده بدیهیات مانند حکم باریک را بر موسوم
 بر شکل و حکم آنکه بعد از شام کو اطلبوع خواهند نمود چه طالب اوقات تحریر از مطالعه تکرار کنند
 و فیض اصلاح استاد و مهارت چیزهای ضروری فنی و مشق مسودات بهم رسد در ابتدا
 مسوده که در روز و در دست بکیند که در چه عجب که بعد شوق درد و وساعت بنویسد
 خلاصه مشق را برکت است و کین بر آنکه علما از معنی و بیان مدیج که بلاغت شریز و مشیاع
 و هم علوم مرتب شعور را بر بیان مخصص در فنی است با خبر باشند و به تکمیل دیگر این متوجه شوند
 لیکن از عدم التفات به نشر و نظم و صورت و تبلیغ و اشعار آید اما از تکلیف ایشان

۱۲ نظیر یک بودن
 ۱۳ نخست و غیر نخست
 ۱۴ بل اضافت فاعله
 ۱۵ در آن مبتدا منصوب
 ۱۶ سرده باشند
 ۱۷ عرض آنکه بودن حاصل
 ۱۸ بافته نشود چون
 ۱۹ بگفت و غیر آن
 ۲۰ چه آنکه بیات خود
 ۲۱ موجود بود چون جسم
 ۲۲ یعنی اگر چه این شیعه
 ۲۳ داخل تکلف است با هم
 ۲۴ نیست

[illegible]

۱۰
سید محمد سادات شیرازی
کتابخانه شخصی

مجلس جابری تحقیق و تفسیر
مجلس جابری تحقیق و تفسیر
مجلس جابری تحقیق و تفسیر

مفتی و سکونت اوسط امتحان

پہلوست و جہان
گہرین و صلاخ
پہلوست و جہان

سید کاظم علی خاں
سیاحی پر مشتمل خود اقدار و ہر
آزاد بانیہ

پانچویں باب
مذہب اور دین
نامہ ایک اور فاضل
سرگرمی و سرپرستی

پیش از حادثہ و فراخ را
باشند بپیشیت حادہ

خواننده و موسیقی
از سیمینا شادمانی
تیمار ویدئو و موسیقی

الجار قنطرة الحقيقة ازین صفت راه وصول بصالح جویند و بمقتضا الکامله العظم
 والعاقلین عن الناس لوادی تحسب این بنا بنویسد بلکه هر قدر که ممکن بود وقت و مقدار
 از بدل اخیل و غیر آن که حوائج ضروری باشد معین و تحصیل کنیم گویند تا در حلد و این خبر
 مطلق شربت بسبیل که لذت آن در جهان بود آن یافت در این نوشتار است این خبر روز
 خالص این طبع آنکه این همه را در خطا کار دهند و پسر عصیان که بقضای خودشان عید
 صوابی الالباب غافل از اینکه خون خود را بگویند با هم شد بارنگ گلادی در مد رسیده و تحسین
 و لباس طلبیده بود و با شاره ملازمان الا که فلک از ترک و این با یکبار میاید
 چو تیره که توالی حلقه زنا را از طوق آئین جان کن گردان گوید و یک نامند تنس
 و از متواترات است که گوش و بینی او بریده و صورتش چون ماه عاقلش سیاه نموده
 خرد محلات شهر گردانند از بخت که دیگران چشم عورت بد کنند و از وضع ایشان
 غیر یعنی این پادشاهان مسلمانان باز باشند برادر زاده و چمن است که بجم خود
 است این مقید و با طش منور سلام مژگین بود و گاهی دیده نشد که آن فی حدیث
 بر دهنه بنگه سهوه اکثر اوقات که با فقیران شمشیرت بد که خود و دست و پا را بر
 می کشید چه او را از رسیدن بسجاده مدی یعنی اسلام باز داشت محبت مادر پیر بود
 آن عجز نه پیوسته بر هر خور و خج و مقارن صد و راین عمل تحریف پسریو شرفیکه اندکی انقباض
 اسم قهار و جبار تجا و ز نموده رجوع باسم عفا و فرمایند و آن سراجا جرم را دیده
 دانسته با خیال که شاید اگر عمرش وفاد تو فیش بهیروی کند مشرف با سلام شود از پاکش
 رفته برای صوفی تا هزاران موج تازه بر روی یا خراج نموده بود و جو و گنج
 واجب میداد و شررهای بزرگ کو چک ایک تنور پیردن آمده بجانب اصل که کرده ناست
 از فرط شوق می جمد این سرخ بهیروی که تجارت از عالم اسکا باشد در نگاه فعل
 ن تیره رای چون محله شریک و دالم است و این هم کردی و این

این خبر را در
 یافون که در
 تاشش مدلس
 غلام حضرت
 سلمه اسم
 نقاش
 ۶۲
 مجلس
 مجلس
 که وقت شب یک
 تصحیح الحفال
 منیو دیان از
 رایش از خات
 غلام حضرت
 سلمه اسم

عقل مانند شکل در دستتون صوابی که در نسخه اطفال برنی بهر سه در نظر اکایان پنج و شصت
 صورت قائلست سیر بر سرستان بذات فائض البزکات آن حضرت که نخواهند معرفت
 حواله بعد از فرموده اند و نفس مقدس خود را بآن مست تو حید نموده مثل تاشا صحر و شمشاد
 عجیده غریبه اصفیات احلام روزی بود بعد از آنی جمیع مطالب در مطالب باقی که عبارت
 از حصول دولت دیدار برکت تبار که در مرتبه خود مشارکت هیچ چیز را بر نمی تابد و از آن
 بقبول تفریح بخوراید خود را گنجی رخوده و گاهی در غیر خود می نماید بوقت عرض نقش دو
 باب چشم و حدیث شهابی در این خاطر است که محفل سپهر مشاکل و خلعت ارشاد و در بر گردان
 سر نیز از شمع کاغذی مدین می تواند و از جمله باوندی می آید که صد هزار چراغ بر گرد و شمع
 شاند و اینهم بر تاشایان و شمشاد که شمعها با هم در تنویر آنگاه مسایه می بچینند چراغانی می آید
 غیر از این نمیتواند بود حال همه یکسانست در چشم صاحب نظر اینکه چیزی با می نامید راجع
 نقش باطله وی آید و محض اندیشه شمع افاده در شمع هزار شمع نماید و چراغی بر هر صد
 چراغ بغداد نور بیاورد بنا علی بن ابراهیم در عزیز تر از جان سر باقیمه میرزا عبد العزیز که
 سبب خلق مصلحت موانعش باطنیاع شمع و علوم حکیمه غیرت نگارخانه ثانی و از رنگ
 و از دست برایت طبع قارش و صرافت هنر نقادش عرصه بروج افلاطون الکی و مسلم
 اول تنگ بار و اقباس تعلیمات باطنیه بر وسط نیاز نامه عقیدت خاتمه از تقبیل که بایش
 ما گردیده نهال شوق مفرط از مغز سینه ملک گنجینه اش مشتعل بر شمع و متعده و محضه اصفیا
 مشتاق سر کشیده امید از گرم عیم بر گردان خدا اول فیض شری از لطفی صحر و شمشاد
 شان بود در شمع و عیون فغان گشوده از غلظت عین رافت شان علی سبیل التوفیق و در
 است که در جوامع طبیب هم مقام ملک احترم و کلام که از او آید و از او آید

[illegible][illegible]

[illegible]

سختی و کاف و رسمی است لغز، با او،

بهیضه مخ سبز و از زاده خرد و قدیم نه از چپا جلدی مصوب حامل نیاز نامه محمد فایده
 که این پیر چشمان بریده و زین بار دیگر زبان بهیوده گفتار را در مقابل مردم و ان جنگی کشاید
 هر چند از بلند پیر و از سی اینها چه میشود و از مقدار و اگر در شان از کیسه مایه پیر و ابانغ دوم
 و چنین چنانی و در کمال شاعران را بکار آید هر صاحب همیکه اندکی خود را مصروف و در یافت
 بعضی ضروریات این فن نماید و بعد از آنکه با آنها خفا و توجیه بودی تحریر و تسوید گردان
 میتوان شد که از عهد این چیزها بخوبی بر آید و محتاج بدگریری نگردد و لیکن چون چنان
 با هم مرتبه تساوی حاصل نیست و هم برای یکسان جان و بدن را خفنی که در آن صورت
 اگر از این مصالح طرز استادان این فن را بقدر سلیقه بر صفحه بیان نگارد طرز و
 شش تن و بلوغ است بار نگینی سر و کاری که دارد بسیار گشت و ایراد لغات و
 و جمیع آن و بندی از بدائع و اشعار عربیه نیز در مواضع مناسب است و مثال
 روزی در محفل مشیر کل مجلس عالی امیر ناصر که عقیده اش منصف و مناسبتی تمام کرد
 که در آن مجلس علمی فی الاحترام بود و تا بار یاب و بزم الوف و در آن روز بوا عظم و حکم و صنوف و
 از دایره اصالح بلاغت تمام از دایم فی هیچ قافیه و معدن طبع نقاد و سر آمده و در طبعین
 جلوه میکرد و چون زبان ماضی و حال این نویسنده و اقیست تلاطم بر بقیه و چنین منجمله الاجاب و
 شریقه و تیسر و فقر را بعدی از فصاحت و حجم و عوب و بلاغی صاحب است و بوجه و در آن
 قوت طبع و هیچ کی از کبار افاضل بود و می افشاح فهم کامل افعال و فصاحت و در آن
 بدین آئین بر روی سامعان میرسد و نگین شده و نه بی عقل و دانائی که مال هر کار را بهمین
 آن مال الیه میگردد و میداند و نمی جو و ویشش که هر یک باین احوال را بطاعت
 مال سخنی از نالاید که نمیکرد و اند طرز و مولانا شرف الدین علی بزد
 صاحب نامه که که بظفر شمس و در آن روز شاعران را در آن روز شاعران و
 و چون اینهاست نیز که نه بر فهم عادل همین ثابت میشود و فارسی قدیم که کم الفاظ

۴۵
 منجمه بضم
 جان و جارج
 منجمه بضم
 گناه و جارج

۴۵
 شاه صاحب و ظابط
 و پیش خواند و صاحب
 علی بیست و نه
 و بگویم و اعلام و
 منجمه بضم

بر طره ایرنسیالی شفقت مادر می و اندشتی مرغیکه سیر حلقه دام ملک کشتی زده
 به تیغ تیر نه پیر شنه الفت با طائران طوبی بریده طرز ظوی همین است لیکن چون خبر قه
 هم بنام او شهرت کرده است طرز آن نیز نشان داده می آید تا بر طایب یا علی طایب اگر حکم علم
 شی به از جل شنی فاصدان شود و خیر آن آسان گردد و اول لفظی مفعولیه مرکب و لفظ ذکر کنند
 و لفظی دیگر صفت آن سازند و بار لفظی صفت مجموع این صفت و موصوف را ندای یک فقره
 فقره دیگر مقابل آن بهین می باید مثال ^{۱۱} سر و زیبا قامت خوش قمار یا مبه باره
 حواله طبع بری نژاد با لفظی موصوف و مرکب صفت آن و لفظی دیگر صفت این مجموع باز
 صفت موصوف ^{۱۲} صفت موصوف ^{۱۳} صفت موصوف ^{۱۴} صفت موصوف ^{۱۵} صفت موصوف
 مجموع مضابطه و آن لفظ مضاف الیه مضاف بلطف دیگر مثال ^{۱۶} شهنشاه طوبی بریده و خوش
 طبعه مکرر الفت با لفظی موصوف و جبارتی طویل صفت آن مجموع مضابطه و مضابطه
 مضاف بلطفی یاد و لفظ شهنشاه و او عطف و موصوف موصوف صفتی مثال قبل نیز از
 کاری شمشیر آبدار خورده مکرر محبت و اتحاد و زاف و اول لفظی را موصوف کنند بصفتی
 که شمشیر آبدار خورده مکرر محبت و اتحاد و زاف و اول لفظی را موصوف کنند بصفتی
 بلطف شهنشاه عجز نیکه صفت آن افتد و مجموع مضابطه و آن لفظ موصوف بصفتی آبا
 که آن صفت عبارت طویل بوده باشد مثال ^{۱۷} صفت موصوف ^{۱۸} صفت موصوف ^{۱۹} صفت موصوف
 کشاده و باید و مقصود بجهای ناپیدان را طلب نماید و با قافیه و اتم باج
 طره هوشان مهر و شهنشاه موصوف در سینه عاشق افزون ^{۲۰} طرز سکندر شنی
 عالم آرا بسیار ساده نویسنده است بار و زمره سر و کار و در مغل نقلی قدما هر دو
 از کلامش می بارد و بر کسیکه بصحت اهل زبان رسیده باشد طرز نش بر آسان
 مثال چهاردهم شوال از عواض سر و داران قشون که کسیر دگی قرة العین
 و کامکاری نو جبرین است و نازدار شنی نهاده صفتی می آید که بکار می آید و بود
 و بر باشد که حسن نقلی ناپیدان نیکه سر باطن که بنام کن شیر خورده است و مصلحت با مصلحت است

[illegible]

(Faint handwritten notes at the bottom of the page)

[illegible]

۱۰ جمع از پیش از این
 و نشانی بی نصیب است ۱۰
 غلام حضرت سلیمان است
 جمع سوره انعام ۱۰
 و در پیش از این
 و این غلام است که رسول الله
 صلی الله علیه و آله و سلم
 نگاه داشته ۱۰ غلام حضرت سلیمان
 ۱۲ تنزیل کرد و صلوات
 ۱۳ جمع غلام
 نمودن اخلاق جمع غلام
 که غلام است و خود دین است
 غلام حضرت سلیمان است
 ۱۴ باقی غلام
 و نظر از دیدن و در
 و این غلام است که رسول الله

از دیگران خواهد بود و کاری که خواهد کرد و نوزاد و تر از خیر خود با انجام خواهد رسانید و نظر خود را بر او
خواهد شد و تقریر و تحریر او از کسیانکه در ذکاوت کمتر از واقع شده باشد بیشتر خواهد بود
و سوا می علم در هر صناعتی که اختیار خواهد نمود خیر هم پیشگان گفته خواهد شد هرگاه این
بر ثبوت پیوست لازم آمد که بعضی اشخاص فیه کمال والدین شان با علم معرفت نداشته اند
یا در صغر سن و ندانند از بی زبری طفل را با علم نرسد و ندانند یا پدر و مادر و بزرگان را
صحت طفل را ندانند و گویا که بعضی از کسب علم را ندانند و بعضی عادت و دیگر متوجه نشوند
مثل ساختن شمشیر یا توپ و هر چه که و بنوع یا سزاون آنها یا تیر انداختن یا شکار و یا سب
یا قصه خوانی یا مصاحبت پیشگی و این چیزها را وسیله و زنی خود خوانند و همین چیزها
بر ترقی شود و ترقی ایشان تعلق به هر یکی از اینها و در هر یکی از اینها تعلق پیدا می کند
امیر که شوق غنا داشته باشد و از باب این صناعت از دولت او بهره دارند و فرزند و کسرا
این فرقه دیگران خدمات دیگر را میور باشند و میورند و میورند و میورند و میورند و میورند
شصت باشد یا دیگر که در سیرت و فترت باشد هر کس که لازم او و بصفت کفایت شعاری
و ثاری موصوف بود و در رتبه نیابت او برسد و محسود دیگران گردد و در میان عصر بعضی فضیلت
قاضی می شتوند و بعضی مدرسه بیارند و از سر کار او و در معاشی ایشان معشوق و معاش
و مفتی و دیگر که با آنها همه از اتباع نائب گفته می شوند و در شان بقناعت موصوف و قاضیان
از امر او و وسای فایده بقدر معاش صورت بند و تا از خوراک پوشاک ضرورتی نباشد
بیشترند و هر چه زیاد بران باشد بر تلامذه قناعت نمایند و مقدار حقه نیز بکافیارند و آنچه
رسمی لباس کنده را کافی افتد نباشد که بعضی از این جماعت مبتدی و بعضی منصب فضیلت
نزدیک بعضی فارغ التحصیل باشند و چون حال این اشخاص چنین باشد لاحاله لازم آمد که
نمکنند از آن نائبان امیر از ایشان تمجیل تر باشند و مقربان بطریق اولی هر چند همه می توانند
و بصناعت دیگر آشنا پس عاقل کمال دست را نباید که علوم را بر پایه لذات و وصال ابدی می گذارند

علو ذات بدانند و دولت را سبب لذات بدنی و معتقد تفوق لذات روحانی بر حظوظ جسمانی
 باشد اگر بعد اطمینان از لذت نفسانی بهمت به تحصیل حظوظ بدنی بپردازد و مضائقه نذر و در
 صورتیکه سبب این است بجا در عالم خود سالی مانع کسبش بشود و بپایانده و روحانی نیز آن قدر فرصت
 دست ندهد که این نعمت لمحت حاصل کند صفات مجسته عاواش پسندیده از صاحب بندگان
 و کلام آنها فراموشی بر چنان شخص را نفرین کند اختیار نکند بلکه ضد آن استعمال نماید باند که
 از مقررات اطباء است که علاج مرض بصد آن کنند لیکن این چیزها که غایت کمال تحصیل علم است
 بهیچ وجه در وقت عدم حصول فرصت برای تحصیل مستلزم است که علم با مرز و
 زیر که جمع بودن این صفات در شخص علم شبیه بآنست که نمند و قی از دینار پر کرده باشند
 بهر چند آنرا دوست تر از چیزهای دیگر دارند لیکن دوست گرفتن آن بالعرض و محبت صلی
 با وینا هستند و صاحب علم معدن طلاهای احمد مانند بدیهی است که خالی کردن صند و وقت دنیا
 زود تر صورت بند و چو سیکه باقی ماند لائق احراف است و از سعدن هر قدر زود که بگذرد
 کم فتنه و امید ما منقطع نگردد همچنین ممکن که مرد بی علم در صحبت بندگان عادت آنها گیرد و چون
 در صحبت بدان نشیند زود تر اتصال ایشان در خاطرش متکثر شود و صاحب علم هر چه
 پسندیده او باشد باطل میسر بود و بلکه قشیر بهر منزه طبعیت گردد و ترک فضائل نکند
 شب و روز با بدان نشیند بلکه بدان از قیض قرب او مبدل بر نیکیان شوند اما عقل خدا داد
 شرط است و الا مرد صاحب علم بدتر از بی علم است و حقیقت او حقیقت استری خری
 باشد که کتب را بران بار کنند و اگر کسی بگوید که صاحب عقل را علم آموختن چه ضرر و کونیم
 شخصی شوق تیر انداختن کرده باشد و درین صناعیت ضرب المثل گردد و محال است که
 اکیان خاطر خود و همچنین تیر خوب بهم نرسد تیر را چنانکه باید بیند از و از نشاند بگذرد
 و همچنین کسی که تیر و کمان نباشد و میثاق نباشد و استاد هم سرار این صناعیت
 نداد و اندک تیر انداختن او بصفتی که قابل سببی باشد امکان ندارد و همچنین عاقل بی علم

عالم بخیر و بکار نیاید لیکن فرقه ثانی راجح باشد و فرقه اولی موجب جزا که صاحب و کما
خوبیاد در عالم عدم عزت با صنعت رومی السهم و بی شقی تیر انداز نگویند و دانند عصمت
و مشاق را تیر انداز گویند اگر چه تیر و کمانش دل خوا و او نباشد اکنون که سخن واجب الذکر با انجام
میگویم که جان من قوت را غنیمت دان و چو می بیاموزد الار و ذی ثمره ملاعب ملاست
گفتم هر چه گفتم تو دانی و کار تو مصرعه هر کسی مصلحت خویش نگویید اندایان چه
ای چنانچه سوم نوحشی میرزا عبد الرشید سلا باشد نوشته بودید که چه چند و دست با
سیر نهم به بجای میبرم آنرا بجزوری شهر را بگذارد که فاقه مستقلال را بر بنماید
و زیاده ازین مرد این استیم و بهر قدر که فکر میکنم جای بیخمال نمیرسد که نان بستاید
و آبر و از دست نرود این قدر هست که آدم خود را در برادران خلیل نکند و غبار بر پیشانی
پیشانی مضایقه ندارد و جزایش نیست که خود شایگ و بد که حصول نان در دنیا شرفی است
هر گاه میدانید که همه جابر و وزیرین همین دمیسانند که ما میروید بهر چه اینجا است جامی که
هم بهیست و اینکه اینجا جمع برادران است و جای دیگر انخیارند غلط فحیده اید همه با تمام آدم
علیه السلام است و تازه اینکه حسن قلی میروز که گفتیم بر گفت اتفاق گفتم آخر گفت طرف نا
جواب داد و گفتیم تصفیه باید کرد و گفت بهر چه بدترش خلاصه در انشای گفتگو آدم را عاصه حید
که امروز علم است گفتیم چشم رفتیم و چرخ خوردیم و قلیان کشیده عوض کردیم که هر شخص
که شام هم بهرین بکیند گفتیم کشید و میرزا عبد الله گفت بلوچ بیکه گفتیم و میباید نوشت
جانی فردا از می مییم بهرین مرض شده بودم که سید عبد الرزاق تشریف آورد و گفت سید
که بر خیزم پاره غلط کردیم سید عجب کسی است خدایش سلامت دار و شمارا بسیار سپید
من خور دن شما هنوز فراموش نکرده است سید بار و خضو تقریباً کرد که فلانی جوان سید
و عذوب و مودت اگر در خدمت صاحبزاده باشد بد نیست هر سه بار جواب نیافت
چه کند باز هم سعی دارد اگر تغیش میبرم منی بر زخم شما میگردد و دیگر خبر باید که در جابجا
سید سید با کمال گرفتارند

عالم بخیر و بکار نیاید لیکن فرقه ثانی راجح باشد و فرقه اولی موجب جزا که صاحب و کما
خوبیاد در عالم عدم عزت با صنعت رومی السهم و بی شقی تیر انداز نگویند و دانند عصمت
و مشاق را تیر انداز گویند اگر چه تیر و کمانش دل خوا و او نباشد اکنون که سخن واجب الذکر با انجام
میگویم که جان من قوت را غنیمت دان و چو می بیاموزد الار و ذی ثمره ملاعب ملاست
گفتم هر چه گفتم تو دانی و کار تو مصرعه هر کسی مصلحت خویش نگویید اندایان چه
ای چنانچه سوم نوحشی میرزا عبد الرشید سلا باشد نوشته بودید که چه چند و دست با
سیر نهم به بجای میبرم آنرا بجزوری شهر را بگذارد که فاقه مستقلال را بر بنماید
و زیاده ازین مرد این استیم و بهر قدر که فکر میکنم جای بیخمال نمیرسد که نان بستاید
و آبر و از دست نرود این قدر هست که آدم خود را در برادران خلیل نکند و غبار بر پیشانی
پیشانی مضایقه ندارد و جزایش نیست که خود شایگ و بد که حصول نان در دنیا شرفی است
هر گاه میدانید که همه جابر و وزیرین همین دمیسانند که ما میروید بهر چه اینجا است جامی که
هم بهیست و اینکه اینجا جمع برادران است و جای دیگر انخیارند غلط فحیده اید همه با تمام آدم
علیه السلام است و تازه اینکه حسن قلی میروز که گفتیم بر گفت اتفاق گفتم آخر گفت طرف نا
جواب داد و گفتیم تصفیه باید کرد و گفت بهر چه بدترش خلاصه در انشای گفتگو آدم را عاصه حید
که امروز علم است گفتیم چشم رفتیم و چرخ خوردیم و قلیان کشیده عوض کردیم که هر شخص
که شام هم بهرین بکیند گفتیم کشید و میرزا عبد الله گفت بلوچ بیکه گفتیم و میباید نوشت
جانی فردا از می مییم بهرین مرض شده بودم که سید عبد الرزاق تشریف آورد و گفت سید
که بر خیزم پاره غلط کردیم سید عجب کسی است خدایش سلامت دار و شمارا بسیار سپید
من خور دن شما هنوز فراموش نکرده است سید بار و خضو تقریباً کرد که فلانی جوان سید
و عذوب و مودت اگر در خدمت صاحبزاده باشد بد نیست هر سه بار جواب نیافت
چه کند باز هم سعی دارد اگر تغیش میبرم منی بر زخم شما میگردد و دیگر خبر باید که در جابجا
سید سید با کمال گرفتارند

و از مکاتیب بر قعات مقصود و اعمی اندازد مکاتیب قعات بود و هست و آن از یک قعه
حالی صاحب فہم شود و عدول از نقطہ مفرد خبر دادن طالبان فن است و حسن آن بدانند
کہ این طرز در ویش مقبول طبع است اما **اول** از **شربت چہارم**

[illegible]

قوتی تمام چاک و سوزنه نغور نان گنج نان زین چوچون نیریش
 ایشی شربت بیغم افغ کیم کاشوب اس مقاق کیش روشن تانی و قیلان
 مالک چوکه رانشد بولیان دابل ایشیان رازا باغ دنب چلکان
 دنب رملک بویان کیم قزل خرس یاشیل زبس کولک دو بک
 ساری و ساریخ درز قرا باس اق دیفس کولک کلف ای مام
 قویاش باقا یلدوز رختا نراق کاخ ییل داب اوت ششام و مالک
 توگوم عالس قلیچ زیشمش قاجو ای قسمی ازان یعنی راست یانی فایک
 اوت ریت بچاق دراک چاقو و کاج قلغان زیشمش بیغم اوزم
 کات آله بیس ساقی ماد ازمت دونه مانار رانا اوکوز و لا و زور
 ناشیا تو بیانشان قاز بوز نهاده قاون بزور بخ خیلان باغ آله نیریش
 باکرخته راسفا اوی و او و او تاق بلخ قاپو و بوسا و ایشیک و دمام
 باب پاخته راود قوی بلخ تو و دق ضیج آریغ برهن قار شداش
 و قاز داتش و آقا و افار دارب آگاهمان لیکن کلان و ایگا نیر لیکن خرد اتار
 اتار دام ایگاجی و باجی ریاوخ ایاهمان لیکن کلان و سیکله نیر لیکن خرد
 نقایه جمع و بلخ و یک زینک آوشقه رهوش آت و او و قین نیر و خیمه
 و ایخیمه و بیغم و پیوره و خاتون بهمان لیکن بیغم و بلخ مدرم و لیله باطل
 لیکن شتر و گوزگان و اما د قو و اربخ قاین آنا سوخ قیر و خیمه
 لایخ نیرنه ایگاجی آوشقه راگیند یعنی شوهر خونه او خلان او غول او غلی
 اتا قاز داتش مع سیکله روارب نر قین قاز داتش برادرین نیر
 و دواج بهشت تو زت و درت نیر راج عشق و باش حب الی شش
 نغمه سکر تیشه بهن اوتن بد باش اوتن براون ایکی و اوتن اوتن

۷۸

شش که ترا
 خوشتر است گویند
 و اول در روز و
 نباید خواندن کتابت

[illegible]

خطوط اصلی
از پنجاه و پنج
حفظ

در قتل و کشتن
و در غارت و غنیمت
و در سرقت و دزدی
و در کلاهبرداری

سوره
این دعا را هر که بخواند
بگوید که کونین را
تغذیه بکنی و زایمان
و این نیز علم یافت
و قاضی غلام حسن
سکه الله لک
نسخه باغ چهارم
در بعضی قوانین
باید دانست که امر
محکم است

امرت باید که از مصدر ماق و در نموده علامت صیغ در آخر ام آرند و واضحی چنانچه آن امر کو با
 میفتوح را به جله آخر ام باید افزوده و در مضارع اگر نایب باشد ماس بعد ام باید آورد و اگر صاحب
 سن بعد ماس و اگر تکلم مین ماس میفرایند و در جمع غائب لام بعد ماس و در جمع حاضر
 میفرمایند بجای سن و در و حدان تکلم مین بعد ماس و در جمع متکلم میفرمایند مین و نهی حاضر غائب
 منفرد باشد یا جمع بزیادت میم در آخر ام حاصل آید گوهر کوچی بعد ام علامت اسم فاعل
 و چمی نیز بعد هر چیز علامت فاعل و گان و میش بعد ام علامت صفت مشبیه
 و علامت مجهول که مفعول ازان بهر سه فون لام بود یعنی بهر مصدر و صیغه متعدی که
 لازم ساختن آن خواهند فون لام بعد ام میفرایند و بهر مصدر لازم که متعدی ساختن
 آن در خاطر باشد میانه ام و ماق مصدر آن یکی ازین چیزها بیارند و از مصدر متعدی
 قرار داده صیغ درست نمایند و علامات مذکور نیست است و نحو نه و کوز و
 لاوت و کوز و و زره قاف و غین و چمی کاف تا ز می و جی ترکی که باشد
 و همچنین سمن و هلمه بدل شود با تازی معجمه بهرین بطا با و ال تبدیل پذیرد
 و لوق و لیت بعد اسم علامت حاصل بالمصدر است و بعد مصدر علامت فاعل
 و قاف و غین بهر بعد ام علامت صفت مشبیه است و در ترکی جمع و تشبیه و مونث و مذکر
 مثل فارسی باشد و اضافت بتقدیم مضاف الیه بر مضاف چون حیات کون و
 بهر مکیلیات یعنی در و رعید و آمدن رعید و در ضمه و تنان خاصه مقدم آید چون السنی
 یعنی کار او و ایشتم یعنی کار من و ایشتم یعنی کار ما و ایشتم یعنی کار تو
 و ایشتم یعنی کار شما و فنگ یعنی نیز در ین مقام برای تاکید اگر دمانند زید
 فنگ ایشتم یعنی زید را کارش و سنگ ایشتم یعنی سنگ
 ایشتم یعنی سنگ را کارش و در تکلم واحد میم ایشتم و در جمع ایشتم و در جمع
 با افعال میفرمایند استعمالی باید اگر چه در و برای جمع متکلم است و موز برای متکلم

[illegible]

دست آس چکی مای خاکی کنه از دست بران بار و کبسانید ۱۲ خلاص حضرت

آیه و سوره و مانی یعنی نیز کج کجاف فارسی یعنی جوار الف و ط و ز یعنی مستعد گردانند و کیلیانی
ایکسا قالمغاسی من یعنی بغیر آن بی نام و کیلیکاجیم باز روی یعنی بخیر کردن و من
و مبسبه یعنی اگر آید مثل کیلیک که باید و کجا و که و غنه یعنی در و بر و با و را و سنگا یعنی تو و نیز کا
یعنی باشا و انگا بار و اوئل لا اگر کا آید و سنگا من و نیز کا با اوایی اول و اوئل لا یعنی
انها را و بولا از نی و وولا از نی ایشان او وونی و بونی نفر و ان و رسی ترا ویشنی
شمالا ویشنی مار ویشنی نهالا هر چه درین کتاب مایل برون بودی تمیل بخلا نوشته شده بهتعال
قلب حکوم و تطبیق از قاعده حسابان بر هر وجه که بدایت آن کی و نهائش هزارست معلوم نماید بود

[illegible]

فلاحی مہلک
فیضانِ اسلامیہ

ق ۱۲
ن ۳

DUE DATE

۲۹/۵/۲۰۲۲

--	--	--	--

